

# چپ‌نمایی و چپ‌گرایی

بنیان‌های نظری برای مبارزه‌ی چپ در ایران

کورش عرفانی

تقدیم به آنها که به حقایق اندیشه‌ی چپ  
در رهایی بشر از استثمار، باور عملی دارند.

نام کتاب: چپ‌نمایی و چپ‌گرایی (بنیان‌ها نظری برای مبارزه‌ی چپ در ایران)

نویسنده: کورش عرفانی ([korosherfani@yahoo.com](mailto:korosherfani@yahoo.com))

ناشر: انتشارات گسترش زبان و فرهنگ بین‌الملل

تاریخ انتشار: دی 1387 تاریخ چاپ: 1399

هر گونه چاپ، بازتولید و یا نشر آن با هدف فروش ممنوع می‌باشد. استفاده‌ی آزاد از مطالب این کتاب در سایت‌های اینترنتی مجاز می‌باشد.

## فهرست مطالب

- 4 • پیشگفتار
- 5 • مقدمه : بازشناسی چپ در ایران
- 15 • فصل نخست: تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی
- 49 • فصل دوم: ضرورت خودنقدگری در مبارزه ی انقلابی
- 69 • فصل سوم: انقلاب شناسی: نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم
- 93 • فصل چهارم : ریشه های اجتماعی سوسیالیسم (جامعه گرایی)
- 117 • نتیجه گیری: محور چپ گرایی انسان است
- 123 • نوشتارهای کورش عرفانی در سال های اخیر

## پیشگفتار:

در طول یکصد سال گذشته در ایران هم جناح سلطنت طلب و مشروطه خواه، هم جناح ملی گرا و هم جناح مذهبی فرصت حکومت کردن در ایران را داشته اند. جنبش چپ ایران اما، با وجود دیرینگی و گستردگی خود، تا به حال شانس دستیابی به قدرت را نداشته است. دلایل تاریخی این عدم موفقیت قابل بررسی است. در این کتاب اما نه جنبه های تاریخی، که وجه نظری و محتوایی نگرش چپ در ایران مورد نظر قرار گرفته است.

آنچه در اینجا گفته می شود با هدف برقراری یک قطعیت نیست و داوری انجام شده بر دیدگاه های چپ ایران در این کتاب، خود را فاقد هرگونه جزمیتی می خواهد؛ هدف نگارنده در این حد است که خوانندگان این کتاب را در باره ی پاره ای از موضوعات و مفاهیم زیربنایی چپ و بخصوص چپ ایران به اندیشه ورزی و بازاندیشی دعوت نماید.

بی شک این نوشتار همه ی موضوعات مطرح در باره ی زیربنای اندیشه های چپ در ایران را دربر نمی گیرد، اما، به زعم نگارنده، آن بخش از مفاهیم که به نقد کشیده شده اند از اهمیتی اساسی برخوردار و هرگونه نوزایش تفکر ورزی و کنشگری چپ در ایران نمی تواند نسبت به این موضوعات بی اعتنا باشد.

بخش هایی از محتوای این کتاب قبلا به صورت مقالاتی در نشریات اینترنتی و سایت ها منتشر شده بودند، اما در اینجا نگارنده آنها را مورد تکمیل و تدقیق قرار داده و به صورت فصل های کمابیش پیوسته در آورده است.

بسیاری از توضیحات موضوعی در ارجاعات و پانویس های صفحات آمده است که خواننده را دعوت می کنیم در قرائت متن به آنها بی توجه نباشد.

امید است که کارهایی از این دست زمینه ساز تفکرورزی در عرصه ی مبارزات اجتماعی در ایران برای آن سری از نیروهایی باشد که خود را «چپ» می دانند.

## مقدمه :

### بازشناسی مشکل چپ در ایران

در هر کشوری فرایند سیاسی تابعی است از کنش و واکنش میان جامعه و مبارزه ی سیاسی در جریان. فهم دیالک تیک میان این دو می تواند نشان دهد که جامعه در چه شرایط مشخصی می تواند بر مبارزه ی سیاسی تاثیر - انفعالی یا فعال ساز - داشته باشد و چه زمانی، مبارزه ی سیاسی قادر است جامعه را به سوی کنش گری هدایت کند. اگر به هر دلیلی این دیالک تیک میان مبارزین و نیروهای اجتماعی متوقف شود، نادیده گرفته شود و یا دچار اشکال شود، شاهد ایجاد فاصله و شکافی نظری یا عملی می شویم که آینده ی سیاسی جامعه را دچار خطر می سازد و لنگشی بوجود می آورد که در نتیجه ی آن، هم جامعه خصلت مبارزاتی خود را از دست می دهد و درمقابل رژیم استبدادی تنها و بی دفاع می ماند و هم، مبارزه ی سیاسی به کنشی نازا، رویاگرا و بی نتیجه بدل می شود.

### فاصله از چه نوع ؟

برخی می پندارند که فاصله ی میان نیروهای اجتماعی و مبارزین و فعالین سیاسی فاصله ی فیزیکی و جغرافیایی است. این انتقاد به طور مثال دائم بر اپوزیسیون خارج از کشور وارد بوده است که به دلیل دوری جغرافیایی خویش از ایران، دیگر قادر به درک شرایط داخل جامعه نیست. اما به نظر نمی رسد که این انتقاد در دنیای مملو از ارتباطات امروز چندان موجه جلوه کند؛ هرچندکه خالی از واقعیت نیست. جدایی فیزیکی حداقل سبب می شود که مبارزه گران، تجربه ی اجتماعی بی واسطه ی انگیزه های مبارزه را نداشته باشند و به همین دلیل نیز وجه چرایی مبارزه یا همان انگیزه در طول زمان نزد جمع مهمی از مبارزین [سابق] دچار فرسایش و کم رنگ شدن می شود.

اما فاصله ی واقعی که باید از آن صحبت کنیم بیش از آنچه جغرافیایی باشد «مفهومی» است. این ذهنیت مبارزین است که از بستر اجتماعی دور می افتد. سؤال مهمی که اینجا پیش می آید این است که آیا صرف دور افتادگی جغرافیایی مبارزین باید سبب دور افتادگی ذهنی و مفهومی آنها به نسبت واقعیات اجتماعی شده باشد؟

پاسخ دادن این سؤال می تواند با یک آری ساده سازانه داده شود. اما نگرشی عمیق تر ما را به اندیشیدن درباره ی موضوعاتی دیگر دعوت می کند. یک فرضیه دیگر در پاسخ به این سوال می تواند این باشد :

**جدافتادگی فوق به این دلیل است که تئوری مبارزاتی مورد استفاده ی مبارزین، آمادگی و توان متحول شدن را ندارد.**

این فرضیه عامل دور افتادگی جغرافیایی را از معادله بیرون رانده و به عنصر مهم تری اشاره دارد که می تواند گریبان بسیاری از نیروهای منفرد مبارزه در درون ایران و در دل جامعه را نیز دربرگیرد. بدین معنا که نظریه هایی که مبارزان سیاسی را قرار است به جلو ببرد به دلیل انعطاف ناپذیر بودنشان قادر نیستند واقعیات های نوین را در خود درج نموده و به سوی به روز شدن متناسب با شرایط پیش روند. در چنین شرایطی، نظریه ی سیاسی مورد استفاده ی مبارزین، به دلیل انجماد و ایستایی محتوایی خویش، تبدیل به یک تئوری تجریدی و چه بسا رویایی می شود.

در اینجا باید توضیح دهیم که نظریه پردازی و انتزاع گرایی متفاوت است. نظریه باید منجر به ایجاد «شناخت» شود. یعنی از طریق یک دستگاه تحلیلی عام بتواند یک شرایط خاص را تحلیل کرده و شناخت تولید کند. شناختی که، اگر قرار است به کنش ختم شود، باید در مرحله ی نظریه سازی از واقعیت ها و آن هم به گونه ای مستند و روشمند، الهام گرفته باشد. این در حالی است که یک نظریه ی تجریدی و بریده از واقعیت به تولید دانسته های مفروض و احتمالی ختم می شود و نه به «شناخت».

تئوری ملهم از واقعیت می تواند به تغییر واقعیت بیانجامد اما تئوری تجربیدی و بریده از واقعیت ها در عرصه ی ذهن و ذهنیات محبوس می شود. اما اینکه چرا یک نظریه ی مبارزاتی از تحول پذیری منطبق با واقعیات عاجز می شود می تواند ناشی از دو دلیل باشد:

- نخست این که نگرش مندرج در نظریه سازی مبارزین تا حد زیادی ذهنی - یعنی دور از عینیت - باشد
- و دیگر این که این نگرش محصول یک پردازش و استدلال گری مکانیکی - یعنی دور از فهم دیالکتیکی پویا و روشمند - پدیده ها باشد.

### ضعف های نگرشی در نظریه ی مبارزاتی نازا

نگاه مکانیکی در عرصه ی مبارزه ی سیاسی منجر به این می شود که جامعه را به سان یک دیگ زودپز تصور می کنند که با انباشت حجم نارضایتی در آن، در نهایت، انفجار اجتماعی رخ خواهد داد. این در حالی است که پدیدارهای تاریخی، دید مکانیکی فوق را باطل کرده و نشان می دهد که جامعه به این صورت خشک و با قانونمندی های جبری عمل نمی کند. نگاهی تغییر پذیرتر و پویاتر نشان می دهد که جهان اجتماعی دستخوش تحولی انعطاف دار، پیچیده، چند بعدی، چند سویه و مداوم است.

واقعیت اجتماعی مکانیکی نیست، دیالکتیکی است؛ یعنی ثابت نیست، متغیر است، همیشه روبه جلو - پیشرفت - نیست، عقب هم می رود، جبری نیست، به اراده ی فردی اعضای جامعه و تلاش آنها برای شکل دهی به یک اراده ی جمعی باز می گردد. آنها که به «جبر تکامل» یا «تکامل جبری» جوامع باور دارند قربانی نگرش مکانیکی بر تاریخ بشری هستند. حال آنکه درک پویای تاریخ نشان می دهد که جوامع بشری محکوم به تکامل نیستند و می توانند پس رفته، به قهقرا بگردانند و حتی نابود شوند.

به همین ترتیب، جامعه پدیده ای فقط اقتصادی یا فقط فرهنگی نیست، چندی بعدی و چند لایه ای است. جامعه همیشه از یک بعد واحد تاثیر نمی پذیرد، پارامتر تعیین کننده ی آن همیشه اقتصادی، همیشه سیاسی یا همیشه فرهنگی نیست، ممکن است در یک دوره ی تاریخی از حیات خویش بیشتر تحت تاثیر این بعد (اقتصاد) و در دوره ی دیگر، تحت نفوذ یک بعد دیگر (فرهنگ) باشد. در حالی که این ابعاد همیشه با هم در تعاملی زنده قرار دارند به طور مقطعی یک بعد می تواند نقشی مهم تر از دیگران ایفاء کند. ضمن آنکه به طور تجربی دریافته ایم اهمیت پدیده های مادی می تواند بیشتر از پدیده های غیر مادی باشد، اما این کلیت در زمان و مکان مشخص باید مورد تدقیق و تامل قرار گیرد و به صورت یک اصل جزمی مورد استفاده قرار نگیرد. تفسیر ثابت و ایستا از علت پدیده های اجتماعی تفسیری ذهنی و بی فایده است و ره به درک بهتر از واقعیت نمی برد.

ممکن است از این گفته این خطر تعبیر شود که راه را برای تفسیرهای روبنا گرا، که مطلوب بورژوازی و در جهت مخالفت با نگرش زیربناگرای ماتریالیستی است، باز می کند. اما این گونه نگرانی های عادت شده و انتقادهای شکلی نباید ما را به عنوان روشنفکر و یا مبارز واقع گرا بهراساند. آنچه مهم است حقیقت است نه فلان دگم یا بهمان مکتب. طرد داده های علوم اجتماعی جوامع غربی، که در خدمت حفظ سیستم سرمایه داری و تحکیم نظم اجتماعی طبقاتی آن عمل می کنند، نباید باعث شود که از دستاوردهای مفید آنها بر علیه سیستم بهره نبریم و راه های شکستن منطق طبقاتی حاکم بر جامعه ی نابرابر را در نیاوریم. قرار نیست فقط سرمایه داری از این علوم برای تداوم بخشیدن به سلطه ی خویش بهره برد. در این راستا بدون آنکه بخواهیم در دام نظریه پردازی های غرض ورزانه ی ضد مارکسیستی بیافتیم می توانیم به سرنوشت مارکسیسم جهان سومی نگاهی نقادانه داشته باشیم تا ببینیم آیا از لحاظ نظری به اندازه ی کافی مجهز هستیم یا خیر.



### مارکسیسم غیر مارکسیستی جهان سومی ها

یکی از بزرگترین ضربه هایی که از جانب نا آگاهان و یا آنانکه فهم عمیقی از کارهای مارکس نداشته اند وارد آمد، تبدیل مارکسیم از «متدولوژی» ( روش شناسی)<sup>1</sup> به ایدئولوژی (مجموعه پاسخ های منجمد و ایستا) بود. امری که پویایی ذاتی مارکسیسم را قربانی ایستایی شکلی آن کرد. گام منفی در این راستا، ارائه یک برداشت مکانیکی و بسته بندی شده و با هدف های از قبل تعیین شده از واقعیت های تاریخی بود. در این شبه مارکسیسم، پدیده های اجتماعی و اقتصادی از قانونمندی های مشخص برخوردارند، حال آنکه جامعه شناسی مارکسیستی نشان می دهد که هر جامعه ای، به عنوان یک نظام (سیستم) قانونمندی های کارکردی و بقای خود را می آفریند و بر اساس نیازها و اجبارهای آنها را در هر زمان تغییر می دهد و به قانونمندی هایی نوین تبدیل می کند. به همین دلیل، تفکری که برخی قانونمندی های اجتماعی را ثابت و جهان شمول می داند در واقع امر از ذات پویای دیالکتیکی پدیده های اجتماعی چیزی نفهمیده است. تعامل تاریخ و جغرافیای واقعیت های تاریخی را نفهمیده است و تحلیل دیالکتیکی هر جامعه ای را تا حد قالب سازی های ساختگی به ظاهر جهان شمول پایین آورده است.

فهم مکانیکی از مارکسیسم سبب شد که مبارزات چپ در جوامع مختلف تا حد کلیشه برداری از یک تفسیر شورویایی از مارکسیسم تنزل کنند. به جای آنکه مبارزین چپ گرا از مارکسیسم به عنوان ابزاری برای فهم پویای جامعه ی خود استفاده کنند، مفسران دولتی شوروی آنرا تحت عناوین دهن پرکنی مانند «علم انقلاب» یا «علم

<sup>1</sup> نگارنده در باره ویژگی های روش شناسی مارکسیسم، علاوه بر آنچه در این کتاب آمده است، در کتابی دیگر با نام «انقلابی در انقلابی گری» توضیح داده است. در آنجا بخصوص به توضیح نوینی پیرامون بکارگیری روش تحلیل دیالکتیکی اشاره شده است. نگاه کنید به: عرفانی، کورش - انقلابی در انقلابی گری (کنکاشی در پایه های نظری مبارزات سیاسی ایرانیان) - بخش نخست: شناخت واقعیت - کانون گسترش آزادی - فروردین 1387. این کتاب در این آدرس اینترنتی قابل دسترسی است:

سوسیالیسم» تا حد یک ایدئولوژی سیاست زده ی نامنطبق با واقعیت های عینی و ذهنی جوامع دیگر کاهش دادند.

این برداشت کلیشه ای و دور از واقعیت، عوارض منفی فراوانی را در کشور ما به دنبال داشت. درک ناخودجوش چپ ایران از جامعه ی در غلیان قبل از انقلاب 57، سبب شد که آنها نتوانند رشد، حرکت و بروز یک جریان فرهنگی به شدت ارتجاعی و کهنه گرا را در دل جامعه ببینند و در کنار مبارزه ی طبقاتی، به معنای مورد نظرشان، به یک مبارزه فرهنگی روشنگرانه و پیشرو دست زنند. کاری که می توانست با روشن سازی و سازماندهی توده ها سبب پیشگیری از به قدرت رسیدن رژیم آخوندی- بازاری جمهوری اسلامی شود و بستر رشد اجتماعی و اقتصادی طبقه ی کارگر ایران را در طول زمان فراهم کند. امری که در دراز مدت، امکان کسب خودآگاهی و توان خودسازماندهی سیاسی این طبقه و قشرهای مزدبگیر متوسط را بر علیه نظام سرمایه داری و نه فقط بر علیه رژیم شاه، فراهم می کرد. با چنین نیرویی می توانستیم به رهایی ساختاری طبقات محروم جامعه ی ایرانی امیدوار باشیم. نبود یک دستگاه فکری متدولوژیک - مبتنی بر روش شناسی مارکسیستی و نه ایدئولوژی شورویایی- سبب شد که تفسیر چپ های ما از جامعه ی پیچیده ی ایران آن زمان، تفسیری به شدت شکل گرا، سطحی، مکانیکی و ذهنی شود. این موضوع در فصل های بعدی این کتاب به طور مشخص و مفصل باز خواهد شد.

پس از انقلاب نیز تشخیص های اغلب مسئله دار چپ، نیروهای انقلابی ایران را به سمت استحکام موقعیت یک نیروی طبقاتی اما ریشه دار در دل جامعه هدایت کرد و استقرار و بقای رژیم طبقاتی اسلامی را تامین نمود. توهم یاری رساندن به «مبارزه ی ضد امپریالیستی» از طریق حمایت از حکومت ضد مردمی خمینی، که حزب شوروی ساخته ی توده مطرح نمود، خطای استراتژیک ناشی از کج فهمی واقعیت ها بود.

### چگونه خطا را تکرار نکنیم؟

احیای چپ ایران نیازمند بازنگری، نه تنها در گذشته، کارکردهای سیاسی و عملکردهای تشکیلاتی، بلکه نخست در دستگاه تحلیلی و مفهومی آن است. نباید باور داشت که بتوانیم با یک انبان مفهومی فقیر و ناچیز به چیزی عالی دست پیدا کنیم. شجاعت بازنگری در دستگاه فکری خویش، نخستین خصلت یک نیروی برآستی انقلابی است. این موضوع به طور مبسوط در فصل دوم این کتاب که به خودنقدگری می پردازد مورد بحث قرار گرفته است.

طبقه ی اجتماعی امروز در ایران باید مورد بازتعریف قرار گیرد. با عنایت بر شرایط مشخص جامعه ی فعلی در کشورمان. تعریفی عینی گرا که در نظر داشته باشد مجموعه ای از افراد متمایز شده، مسخ شده، خود مدار، بی اعتماد نسبت به یکدیگر و فاقد قدرت تجرید شرایط خویش و درک مشابهت آن با شرایط میلیونها انسان دیگر، نمی تواند مبین «طبقه ی اجتماعی» به مفهوم معمول نظری آن باشد. طبقه ی اجتماعی در تعریف سنتی خود از زمانی معنا پیدا می کند که جمع کثیری از افراد که دارای وضعیت مشابه اقتصادی و اجتماعی هستند بتوانند از همبستگی های بالقوه ی میان خویش آگاه شوند. بر مبنای این آگاهی و تمایل به فعال ساختن این همبستگی های خاموش است که می توان به شکل گیری «آگاهی طبقاتی» امیدوار بود. آگاهی طبقاتی همانا فهم مشترک اکثریت اعضای یک طبقه است از چرایی جایگاه تاریخی خویش و شناخت چگونگی عملکرد آن در ساختار طبقاتی جامعه. آیا از قشرها و طبقات به شدت متلاشی شده و چند لایه ای شده ایران کنونی می توان انتظار شکل گیری خود جوش این آگاهی طبقاتی را داشت؟ دورتر خواهیم دید که مسیر خودآگاهی طبقاتی طبقه ی کارگر و محروم ایران نیازمند طی یک مسیر هوشمندانه و دقیق است که کار وسیع روشنگری را می طلبد.

چپ ایران نیازمند فهم ساختار اجتماعی نوین جامعه ی ایرانی است و برای این منظور باید قالب های تفهیمی خویش را نه فقط متناسب با داده های نظری مارکسیسم، بلکه هم چنین بر اساس مشخصه های جامعه شناختی و نیازهای مادی و معنوی طبقات محروم جامعه ی ایرانی تنظیم کند. تئوری شناخت چپ ایران باید از دل درک پویا و روشمند واقعیت طبقاتی امروز جامعه بیرون بیاید و منجر به تحلیلی شود که امکان تغییر آن واقعیت مشخص را فراهم سازد. برای این منظور نباید با مارکسیسم، برخوردی ایدئولوژیک و تعصب ورزانه داشته باشیم. مارکسیسم باید ابزار پیشروی حرکت چپ باشد نه مانع از جلو رفتن آن. امری که با گذر از کلیشه ها به ذات مفهومی مارکسیسم روی خواهد داد.

نگارنده بر این باورست که پیچیدگی و حاد شدن بحران های ساختاری سرمایه داری سبب شده است که سرمایه داری رو به جهانی شدن به مراتب بی رحم تر و ضد انسانی تر از سرمایه داری نوپایی باشد که مارکس مورد تحلیل قرار داد. به همین دلیل نیز یک نیروی انقلابی این حق را برای خود و جامعه قائل می شود که به یک دستگاه تحلیلی کامل تر، دقیق تر و بخصوص رادیکال تر مجهز شود که امکان مقابله ی نظری و عملی با این سرمایه داری وحشی را فراهم کند. این نیازمند روی آوردن مبارزین سیاسی به آن بخش از علوم اجتماعی و سیاسی موجود، که فاقد خصلت طبقاتی بورژوازی است، می باشد.

درک زیربنای فلسفه ی مارکسیسم که رابطه ی استثمار ی انسان با انسان را ترسیم می کند لازم و ضروری است، اما این رابطه ی استثمار ی ذاتی از یک دوران به دوران دیگر و از یک جامعه به جامعه دیگر شکل ها و مکانیزم های متفاوتی را بخود می گیرد. فهم عام ذات رابطه ی استثمار ی و طبقاتی باید با فهم خاص چگونگی روابط ویژه ی ساختار طبقاتی یک جامعه مشخص تکمیل شود. از دل چنین فهم تکمیلی است که می توان یک نظریه ی مبارزاتی متناسب با شرایط جامعه

ی ایران ساخت. این کار تولد گر نوعی مارکسیسم بومی خواهد بود، نوعی مارکسیسم ایرانی که در دل خود از یکسو وجوه جهان شمول مارکسیسم مبتنی بر فهم دیالکتیکی را خواهد داشت و از سوی دیگر، وجوه خاص تاریخ اجتماعی ایران را. مارکسیسمی که از تمام غنای فلسفی، فرهنگی و ادبیات ایرانی برای تقویت شکل و محتوایی خویش بهره می برد.

تولد نوین چپ در ایران نیازمند این مارکسیسم نوبنای ایرانی می باشد.

\* \*

این موضوع در این کتاب و در قالب فصل های چهارگانه ی آن به تفصیل بحث خواهد شد. هر چند که نگارنده بر محدودیت های کارهایی از این دست و ضرورت کار هر چه بیشتر بر موضوعات مطرح شده آگاه است. هدف در این کتاب آن بوده است که در نوشتاری از لحاظ کمی محدود و از لحاظ موضوعی بسنده به طرح مسائلی بپردازیم که نگارنده را به تفکر پیرامون آنچه به عنوان چپ گرایی در میان ایرانیان متداول شده است دعوت کنیم. بدیهی است که چنین کاری نیاز به پژوهش های بنیادین متعدد و انتشار نتایج آن در قالب مقاله و کتاب و سخنرانی و غیره دارد. من در حد توان خود به این مهم پرداخته و خواهم پرداخت و شک ندارم که در سایه تلاش های ارزشمند کسانی دیگر که در این راه کوشش می کنند در نهایت موفق خواهیم شد یک بنیان نظری مستحکم برای چپ گرایی در ایران فراهم آوریم. هدف این کتاب از طرح مسئله مارکسیسم ایرانی همانا گام برداشتن در این مسیر است.

در فصل نخست این کتاب به بررسی این خواهیم نشست که چگونه می توان به معیارها و شاخص هایی دست یافت که اجازه می دهد یک چپ شعاری و بی خطر و ظاهرگرا را از یک چپ اصیل، اجتماعی و کنش گرا جدا سازیم.

در فصل دوم خواهیم دید که عبور از چپ ظاهری به چپ اصیل به ویژه از مسیر «خودنقدگری» میسر است، یعنی زیر سوال بردن آنچه بدیهی می نماید اما در عین حال مانعی در راه حرکت به جلو و پویایی جنبش چپ محسوب می شود.

در فصل سوم خواهیم دید که دستیابی به یک انقلاب با تعریفی که بتواند در خور یک جنبش چپ باشد مستلزم گرفتن درس از تجارب ناموفق گذشته و بنای مفهومی نوین از انقلاب است که بتواند به راستی زمینه ساز تغییراتی بنیادین در جامعه باشد.

و در فصل چهارم نیز به تعریفی مشخص از سوسیالیسم که در این کتاب از آن به عنوان «جامعه گرایی» یاد شده است خواهیم پرداخت. در آنجا خواهیم دید که در نهایت، رهایی جامعه بشری در گرو رهایی انسان است و رابطه ی این دو از دل ویژگی های ذاتی بشر از یکسو و از تاریخ بشری از سوی دیگر ترسیم می شود.

در نتیجه گیری و جمع بندی تاکید روشنی بر ضرورت انسان مدار بودن هر گونه اندیشه و کنش چپ گرا مطرح شده است و اینکه بدون اهمیت دادن به انسان، به عنوان اصل و مبنای هر نوع چپ گرایی، راه برای انحراف هایی باز خواهد شد که برخلاف شعارها در نهایت قربانی آن کس دیگری نیست جز بشری که قرار بود به واسطه جنبش «چپ» رهایی یابد.

\* \*

## فصل نخست:

### تفاوت گذاری میان چپ نمایی و چپ گرایی

«کار پاکان را قیاس از خود مگیر

گرچه باشد در نوشتن شیر شیر» (مولوی)

شرایط تاریخی جهان بار دیگر رویاهای چپ را زنده کرده است. خیرگزاری ها در سال 2008 خبر از رشد فروش کتاب های مارکس داده اند. در این میان موقعیت اقتصادی و اجتماعی ایران نیز می رود تا بار دیگر بستر مناسبی را برای رشد اندیشه و کنش چپ گرا فراهم سازد. تشدید نابرابری طبقاتی، نیروهای مسئول و متعهد جامعه را به سوی نوعی از برخورد قاطع می راند که به طور معمول آبخور فکری خویش را در سنت چپ می یابد. شاید به همین دلیل می بایست با این موضوع جدی و مسولانه برخورد کرد تا بار دیگر تعبیری نادرست و غیر عینی از چپ در ایران مستقر نشود. این امر بخصوص به دو دلیل قابل لمس است: نخست اینکه حیطه ی چپ در ایران اینک از نیروهای اصیل تولیدگر نظری که از خصلت رادیکال برخوردار باشند تا حد زیادی خالی است و نمودهای تقلبی به ظاهر چپ، میدان روشنفکری «رسمی» کشور را در این باره در دست دارند.<sup>2</sup> دوم اینکه، چپ سنتی ایران، که فعالانش به طور عمده در خارج از کشور حضور دارند، هنوز موفق به زیر سوال بردن ضعف های نظری و بخش های نادرست عملکرد تاریخی خویش نشده و همچنان با پاسداری تعصب گرا از گذشته ی نازای خویش امیدوارند بر اساس اصل «بقا برای بقا» جایگاهی احتمالی و نامطمئن را در چشم انداز سیاسی

<sup>2</sup> به طور مثال می توان از جریان هایی که افرادی مانند فریبرز ریس دانا آنرا نمایندگی می کنند نام برد. خصوصیت آنها ارائه یک روایت خشک و بی روح از سوسیالیسم است که به بنیان های زیربنایی نظام طبقاتی و روابط استثماری حاکم بر آن نمی پردازد.

آینده ی ایران بدست آورند. در این میان اما عنصر پویایی محتوایی و نوزایی تفکر چپ غایب است، اندیشه ورزی تولید گر نایاب است و لذا نسل جوان ایران، که به سوی چپ گرایی و رادیکالیزم انقلابی می گراید، نمی تواند منابعی درخور برای تغذیه ی فکری خویش بیابد. به این دلیل شاید بد نباشد از حالا نسبت به برخی زیاده روی ها در زمینه ی بهره بری از واژگان و نمادهای چپ هشدار دهیم و از نسل جوان رادیکال ایران بخواهیم که با دقت عمل بیشتر و به دور از کلیشه های معمول به انتخابی آگاهانه بر اساس ذات طبقاتی و سمت و سوی کنشگری نیروهایی که خود را چپ معرفی می کنند بپردازد.

### چپ و چپ نما

در حالیکه واژه ی «چپ» در ادبیات سیاسی روزمره به آسانی بکار گرفته می شود در دنیای واقعی بکارگیری آن نیاز به دقت و وسواس مسولانه تری دارد. برای این منظور به تشریح سه شاخص می پردازیم که می تواند در تشخیص چپ از غیر چپ ما را یاری دهد.

### الف) درک طبقاتی

نخست اینکه چپ به نیرویی گفته می شود که دارای درک طبقاتی از شرایط تاریخی خود باشد. یعنی تحلیل مسائل و پدیده های اجتماعی را در ارتباط با منطق طبقاتی حاکم بر جامعه بنا سازد. این امر بدان معنی نیست که به صورت مکانیکی و کلیشه ای همه چیز را از دیدگاه طبقاتی منجمد بررسی کنیم؛ یا کلی گویی و ذهنی پردازی درباره ی جبر طبقاتی را وسیله ای برای فرار از فهم جامعه شناختی دقیق و پژوهشگرانه ی پدیده ها و جزییات سازوکارها قرار دهیم، بلکه آنجا که به کنکاش یک امر اجتماعی می پردازیم فراموش نکنیم که وجه طبقاتی می تواند در یک چارچوب علت و معلولی توضیح گر خوبی برای آن امر باشد. این همان تحلیل



زیرساختی پدیده‌های اجتماعی است که می‌تواند وجه ممیزه‌ی یک تحلیل به معنای واقعی کلمه چپ و یک تحلیل به ظاهر چپ باشد.

در جامعه‌شناسی، که دانش بررسی روابط اجتماعی است، طبقه‌ی اجتماعی به جمعی گفته می‌شود که دارای وضعیت اقتصادی کمابیش مشابه است، بدین واسطه جایگاه اجتماعی مشخصی را اشغال می‌کند، به همین دلیل از فرهنگ ویژه‌ی خویش برخوردار است و سرانجام اینکه سهم خاصی از قدرت سیاسی دارد. در این معنا، طبقه‌ی اجتماعی به مجموعه‌ای از انسان‌ها اطلاق می‌شود که از سهم مشخصی از ثروت تولید شده در جامعه برخوردارند و به میزان این ثروت، سایر ابعاد زندگی‌شان تعیین می‌شود: اینکه چگونه زندگی کنند، کجا زندگی کنند، از چه محصولات مادی یا فرهنگی استفاده کنند، چه نقشی را در صحنه‌ی قدرت جامعه ایفا کنند... بر اساس این تعریف، فهم طبقاتی روی این واقعیت بنا می‌شود که طبقه‌ای در جامعه وجود دارد که از این توانایی «انحصاری» برخوردار است که این سهم را برای سایر طبقات تعیین کند و طبقاتی وجود دارند که باید عرصه‌ی حیات مادی و گستره‌ی معنوی حیات خویش را بر اساس سهمی که طبقه‌ی برتر برایشان تعیین کرده است، به اجبار بپذیرند و بر اساس آن تنظیم کنند.<sup>3</sup> در این رابطه‌ی نا عادلانه فقط یک طبقه‌ی تصمیم‌گیر وجود دارد که تعیین‌کننده است و سرنوشت طبقات دیگر در ورای اراده‌شان تعیین شده است؛ مجموعه‌ی روابط اقتصادی اجتماعی و میزان مشارکت در قدرت سیاسی تابع اراده‌ی یک طبقه است و طبقات دیگر، در صورتی که برای تغییر سازماندهی شده و رادیکال آن اقدام نکنند، باید قرن‌ها از اراده‌ی طبقه‌ی برتر پیروی کنند. پس در جامعه‌ی طبقاتی، اختیار برای یک طبقه و جبر

<sup>3</sup> بنابراین طبقه‌ی برتر طبقه‌ای است که سهم خود و سایرین را از ثروت و شانس شکوفایی مادی و معنوی تعیین می‌کند و طبقات کهنتر آنهاهی هستند که این سهم و شانس شکوفایی مادی و معنوی‌شان به آنها تحمیل می‌شود.

برای طبقات دیگر سازماندهی شده است. در جامعه‌ی طبقاتی جبر و اختیار از پیش تعیین شده، برنامه‌ریزی شده و محافظت شده‌ی توسط نهاد دولت است.

یک نیروی چپ در تحلیل اجتماعی خویش از رخدادهای و پدیده‌های هرگز این واقعیت را از نظر دور نمی‌دارد که حوزه‌ی اراده‌گرایی فرد یا جمع‌های انسانی با چه منطقی تعریف شده است. از یاد بردن این منطق ما را به همان نوع تحلیل‌های بی‌هویتی ره می‌برد که در علوم اجتماعی و سیاسی جهان سرمایه‌داری حاکم است، تحلیلی معلول‌گرا که در جستجوی زنجیره‌ی علت و معلولی هرگز تا مرز زیر سوال بردن علت‌العلل، یعنی سازماندهی جامعه بر اساس جبر استعمار، پیش نمی‌رود؛ هرگز منطق ساختاری بی‌عدالتی را جستجو نمی‌کند، هرگز خصلت نابرابر و لذا ضد انسانی نظم اجتماعی موجود را به نقد عریان نمی‌کشد و همیشه در کوره راه‌ها و کوچه‌های بن بست تحلیل معلول از طریق معلول درج‌امی زند و هرگز به عمق و ریشه‌ی علت‌ها نمی‌پردازد. به همین دلیل نیز دریایی از تولید فکری و دانشگاهی و حتی سیاسی هیچ تأثیر جدی و تغییر بنیادینی را در شرایط واقعی جامعه باعث نمی‌شود. این نوع برخورد و هم‌زا و غیر عینی برای معرفی معلول به جای علت، که روش تفکری و پژوهشی حاکم بر آموزش و پرورش و فرهنگ و آموزش عالی و پژوهش اجتماعی در جوامع سرمایه‌داری است، سبب می‌شود که افراد از همان ابتدا، در یک فرایند اجتماعی شدن طبقاتی، روش تفکر و الگوی استدلالی مطلوب سیستم را به‌طور ناخواسته و ناخودآگاه درونی کنند. این‌گریز از علت‌یابی عینی و درک معلول‌گرا افق ذهنی افراد جامعه و تخیل تغییر‌گرایشان را از همان دوران کودکی محدود و مشروط می‌کند و به همین دلیل نیز بعدها و در بزرگسالی، که به مبارزه‌ی سیاسی روی می‌آورند، گستره‌ی آرمان‌گرایی و شدت رادیکالیسم فکری اکثریت مطلق آنها از قبل محدوده‌بندی، شرطی و مهار شده است و بطور ناخودآگاه و درونی شده در پی زیر سوال بردن بنیان‌های ضد انسانی نظم موجود نمی‌روند.

مرزهای بینش فعالان چپ در جوامع طبقاتی از قبل شکل گرفته و دستگاہ ذهنیشان تا حد زیادی همساخت تفکر حاکم است. به همین دلیل رادیکالیزم آنان نمی‌تواند چارچوبی را زیر سوال برد که خود با آن همگون است و از آن تغذیه می‌کند. زیرسوال بردن این چارچوب مفهومی زیر سوال بردن خود نیز می‌شود و باعث ناستواری فکری و ایجاد یک تضاد فلسفی و تزلزل روحی در فرد می‌شود که او برای برخورد با آن آماده و مجهز نیست. به سان ریاضیدانی که بخواهد برای رسیدن به حل یک مسئله، انگاشت‌های پایه‌ای ریاضیات را، که از آنها به عنوان ابزار بدیهی کارش بهره می‌برد، زیر سوال برد.

یک نیروی واقعی چپ بر این فرایند «اجتماعی شدن<sup>4</sup> طبقاتی» آگاهست و گستره و عمق بینش خود را اسیر آن نمی‌کند، اجازه نمی‌دهد که نظام فکری حاکم نوعی «غریزه ی<sup>5</sup> طبقاتی» برای او بوجود آورد. یعنی می‌داند آنجا که دارد در مورد دشمن طبقاتی خویش فکر می‌کند می‌تواند اسیر الگوهای فکری مسلط ترسیم شده توسط همان دشمن باشد، الگوهایی که در طول زمان و در فرایند آموزش پذیری<sup>6</sup> و اجتماعی شدن و فرهنگ پذیری<sup>7</sup> درونی شده و به عنوان بدیهیاتی جلوه می‌کنند که زیر سوال بردنشان ناممکن و یا «رویابافانه» می‌نماید، حال آنکه در واقع امر، یعنی در جهان بیرونی، ناممکن و رویایی نیستند. این امر سبب پیدایش نوعی لنگش فکری می‌شود، ذهن از عین عقب می‌افتد، ذهن انقلابی از عینیت انقلاب پذیری جامعه پس

<sup>4</sup> Socialisation

<sup>5</sup> استفاده از واژه ی غریزه در اینجا با هدف تاکید بر خصلت ناخودآگاه آن است. غریزه ی طبقاتی به باورها و رفتارهایی اشاره دارد که در ذهن ما ملکه شده است و بکارگیریشان را امری چنان بدیهی می‌دانیم که ویژگی جستجوگری و کنجکاوی ذهنی ما هرگز به دنبال زیر سوال بردن آنها نیست. جامعه شناس فرانسوی «پیر بوردیو» از واژه ی "habitus" برای بیان این منظور استفاده کرده بود. در چپ مطیع اروپایی نوعی غریزه گرایی انقلابی را می‌بینیم که بر اساس آن انقلاب افقی آرمانی بیش نیست و در عمل باید به چالش های محدود و حقیر بر سر حداقل هایی که سیستم می‌خواهد به آنها دهد اکتفا می‌کنند.

<sup>6</sup> Education

<sup>7</sup> Acculturation

می‌افتد، واقعیت قابل‌تغییر از بینش‌تغییرگرا در می‌گذرد. سیستم حاکم از این پس افتادگی فکری مخالفانش استفاده می‌کند تا رادیکالیزم فکری آنها را همیشه از رادیکالیزم عینی نظام بهره‌کشی عقب‌تر نگه‌دارد؛ به این ترتیب همیشه خشونت استثنا یک یا چند گام جلوتر از قاطعیت مبارزات انقلابی گام بر می‌دارد.

جبر نهادینه بسیار قدرتمندتر از اختیاری جلوه می‌کند که به صورت بالقوه موجود است اما به واسطه محدودنگری و بی‌باوری «انقلابیون» شانس بروز پیدا نمی‌کند. این فاصله‌ی میان عینیت اجتماعی و ذهنیت «انقلابی» همان حاشیه‌ی امنیتی سیستم است که او را در امان نگه‌می‌دارد. یعنی تا مبارزان و انقلابیون بخواهند با دیدگاه فرموله‌شده، نظریه‌پردازی شده و حقه‌شده توسط سیستم به عمق، ابعاد و خشونت ضد انسانی استثمار سالاری موجود واقف شوند و درجه‌ی رادیکالیزم مبارزات خویش را با آن هماهنگ سازند، سیستم یک گام در بازتولید نهادینه‌ی استثمار خویش‌تر به پیش‌رفته است و باز باید دهه‌ها یا سده‌ها بگذرد تا مارکس دیگری بیاید و بتواند یک گام نوین، رادیکالیزم مبارزاتی را به جلو براند. و این دور باطل اینک قرن هاست که ادامه دارد. قرن هاست که نظام استثمار سالاری در رادیکالیزم عمل‌گرای خویش یک یا چندین گام جلوتر از رادیکالیزم کنش‌گرای انقلابی است.

این دور تسلسل اما زمانی شکسته می‌شود که بتوان به آن پراتیک و اندیشه‌ای دست یافت که زنجیره‌های این تفکر انقلابی آلوده به غریزه‌های طبقاتی را بشکند و کاری کند که جمع‌کنندگی از افراد راه‌آن نوع مبارزه‌ای را بیابند که رادیکالیزم آن در حد و مقیاس رادیکالیزم ضد انسانی بهره‌کشی سیستم باشد. به عبارت دیگر، نیروهای انقلابی برای کنش انقلابی خویش آبخورهای فکری دیگری جز آنچه در محدوده‌های دمکراسی طبقاتی جامعه مجاز، متداول، قابل‌پذیرش و معمول است بیابند.

پس، بند اسارت طبقات کهنتر، در ذهن آنهاست. زنجیرهای سلطه و رزی طبقاتی در جامعه‌ی سرمایه‌داری دیگر نمایان و به پای توده‌ها نیست، پنهان، بزک‌شده و در

فکر کسانی است که وظیفه‌ی کار فکری میان توده‌ها را برعهده گرفته‌اند.<sup>8</sup> قرن هاست که نابرابری ضد انسانی سرمایه‌داری دوام می‌آورد زیرا سیستم<sup>9</sup> موفق شده است محور شدن خود را در ذهن «انقلابیون» غیر قابل تصور سازد. سیستم با پیچیده ساختن کاذب سازوکارهای مدیریت ضد انسانی خود این طور باورانده است که هیچ نیرویی قادر نیست در نبود طبقه و نظم حاکم، در نبود دولت، جامعه را مدیریت نماید. بدین صورت نظام مسلط، ترسی را در ما درونی کرده است که براساس آن به صورت آگاه یا ناخودآگاه نبود مدیریت سلسله مراتبی از طریق نهاد طبقاتی دولت را معادل آشوب و هرج و مرج و پاشیدن همه ارکان جامعه می‌دانیم.<sup>10</sup>

با یک چنین ترس و نگرانی نهادینه شده گویی ما را قبل از آغاز نبرد تسلیم ساخته‌اند. دستگاه فکری و تجهیزات تحلیل ما را آنها شکل داده‌اند و از طریق اجتماعی شدن و آموزش و پرورش و ارتباطات جمعی به ما آن چه را آموخته‌اند که از ما بردگانی بسازد که حتی ندانیم بردگی چیست و خود را به چشم برده نبینیم، حال آنکه برآستی برده ایم. می‌خواهند که ما در عین بردگی تصور دیگری از خود داشته باشیم و بیاندیشیم که چون برده نیستیم پس رهایی از بردگی هم معنا ندارد. حال آنکه در بیرون از ذهن، در دنیایی که به بازتولید روابط بهره‌کشی انسان از انسان می‌انجامد، ما برآستی در بردگی بزک شده‌ی استثمار سالاری بسر می‌بریم. شکستن ساختار طبقاتی میسر نخواهد بود مگر جمع‌کنندگی از انسان‌ها با رها ساختن خویش از مرزهای تحمیل شده توسط جهان بینی پرداخته شده توسط نظام سلطه‌گر، ابزار

<sup>8</sup> در این باره باید به این نکته اشاره کنیم که پایگاه طبقاتی روشنفکران «انقلابی» خود نخستین عنصر آلودگی آنان به تفکر مورد قبول سیستم است. برون رفت از این بن بست میسر نیست مگر با فراهم کردن آن نوع از فرهنگ کار انقلابی که وظیفه‌ی خود را نه در ارائه‌ی اندیشه به توده‌ها بلکه در آموختن اندیشه ورزی میان توده‌ها می‌داند. هدف این است که در شرایط مطلوب و در نهایت خود این روشنفکران انقلابی برخاسته از پایگاه طبقاتی متوسط تحت نفوذ روشنفکران برخاسته از دل طبقات محروم جامعه قرارگیرند.

<sup>9</sup> دورتر به توضیح مبسوط مفهوم «سیستم» یا «نظام» پرداخته ایم.

<sup>10</sup> استفاده از کلمه «آناشسیسم» با ترجمه‌هایی مانند «هرج و مرج طلبی» یا «آشوب طلبی» مثال جالبی است از انتقال این ترس نهادینه شده از جهان غرب به دنیای سیاسی ایرانی.

تفهیمی شکل گرفته در بیرون از این ساختار فکری را بوجود آورده و به پدیده‌ی سلطه‌گری و ستم سالاری نگاه کنند. دموکراسی طبقاتی را در بافت جامعه شناختی ضد انسانی خویش مورد نظر قرار دهند نه در توصیف زیبایی آن در کتاب‌های نوشته شده توسط مرزبانان ساختاری سیستم.

این بررسی ما رابه این نکته رهنمون می کند که همانگونه که باید در عرصه‌ی مبارزاتی بر پای خویش بیاستیم، باید بر تولید گری ذهن خویش تکیه کنیم. این خصیصه تعیین کننده این خواهد بود که آیا در مبارزه گری می توانیم به هدف یابی درست اقدام کنیم یا خیر. آیا به غیر از این می توانیم خصلت به راستی ضد طبقاتی مبارزه‌ی انقلابی را تامین کنیم؟

### ب) ضد سیستم بودن

دومین شاخص برای تشخیص نیروی چپ را که در اینجا به طور مفصل تری باز خواهیم کرد دیدگاه و رابطه‌ی آن نیروست با آنچه از آن به عنوان «سیستم»- یا در فارسی همان «نظام» - از آن یاد می شود. می دانیم که در یک جامعه، «سیستم» (نظام) از رژیم، حکومت و دولت متمایز است و در واقع باید آنرا در برگیرنده‌ی این سه زیر مجموعه‌ی دیگر بدانیم. یک نیروی چپ در پی آن خواهد بود که مبارزه‌ی خویش را به مبارزه با رژیم و حکومت و دولت محدود و بخصوص متوقف نکند و در پی تغییر و برانداختن نظام ضد انسانی طبقاتی و جایگزینی آن با یک نظام برابری طلب و انسانی باشد. قدری بر روی تعاریف دقیق شویم: <sup>11</sup>

**دولت:** یک هیئت اجرایی است که مامور و مسئول پیاده کردن تصمیمات حکومت می باشد.

<sup>11</sup> برای اطلاعات وسیع تر پیرامون این تقسیم بندی مراجعه کنید به مقاله ای از نگارنده به نام «حذف رژیم برای حفظ نظام» در سایت [www.koroshfani.com](http://www.koroshfani.com).

**حکومت** : مجموعه سه قوه ی مجریه، مقننه و قضاییه است که بر اساس قانون اساسی مدیریت امور کشور را برعهده دارد.

**رژیم** : که از طریق قانون اساسی تعریف می شود بیانگر شکل، محتوا و نوع روابط میان سه قوه ی حکومت با یکدیگر و با جامعه می باشد.

**نظام** : مجموعه ی روابط متقابل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی است که به ویژه نوع رابطه ی میان ساختار طبقاتی با قدرت سیاسی حاکم و نیز نوع روابط طبقات اجتماعی با یکدیگر را تعیین می کند.

پس می بینیم که هر نیروی سیاسی که در تحلیل های استراتژیک خود نظام (سیستم) را مد نظر قرار ندهد به نوعی، کنش و عملکرد خود را به زیر مجموعه های سیستم محدود کرده است و این بدین معنی است که به هر روی، بخشی از محتوای طبقاتی روابط اجتماعی و به تبع آن، روابط سیاسی ناشی از آن را پذیرفته است. و کدام نیروی چپی است که بتواند با پذیرش یک سیستم طبقاتی به مبارزه ی ضد طبقاتی دست بزند؟ چپ در معنای ذاتی آن و نه در معنای شعاری و حتی تاریخی آن، به نیرویی گفته می شود که بتواند تمامی کنش های مبارزاتی خویش را بر روی تضعیف و تغییر سیستم، یا همان نظام استثمار سالاری طبقاتی و ضد بشری، متمرکز کند. تغییر رژیم به طور جبری به معنای تغییر سیستم نیست؛ تغییر رژیم می تواند تنها یک حرکت تاکتیکی در راستای استراتژی تغییر سیستم باشد، اما در نبود استراتژی، تاکتیک جایگاه و نقش خود را نمی یابد. در مواردی ممکن است حتی تغییر رژیم در راستای حفظ نظام قرار گیرد<sup>12</sup>.

---

<sup>12</sup> مثال تغییر رژیم در سال 1357 به یک معنا حرکتی بود برای ممانعت از رفتن به سوی حرکتی که بخواهد بنیان های نظام طبقاتی سرمایه داری را در ایران زیر سوال ببرد و از این طریق یک الگوی مبارزاتی ضد سرمایه داری را در منطقه ی خاورمیانه جا بیاندازد. برای پرهیز از این خطر بود که دیدیم چگونه قدرت های سرمایه داری غزب به صورت مستقیم به پشتیبانی از جایگزینی برای رژیم شاه پرداختند که بتواند ضمن تغییر رژیم، نظام طبقاتی را با روابط از نوع سرمایه داری در ایران پایدار کند.

در این مورد باید دانست که نظام اجتماعی، مانند هر سیستم دیگری، نیاز به تعادل درونی دارد و برای این منظور از مکانیزم‌های تعادل ساز برخوردار است. یک سیستم از طریق تولید و بازتولید سازوکارهای تمایزگر<sup>13</sup> به تنوع بخشی<sup>14</sup>، گزینش<sup>15</sup> و تثبیت<sup>16</sup> اجزای تشکیل دهنده‌ی خویش اقدام می‌کند.<sup>17</sup> در این فرایند، سیستم با اتکا به یک مرجع ارزیاب درونی<sup>18</sup>، که همبافتی و همجنسی هر پدیده‌ی تازه وارد را با ساخت و بافتار کلی سیستم مورد ارزیابی قرار می‌دهد، هر آنچه را که دوازش را باعث شود در خود ادغام می‌سازد و هر آنچه را که سبب ضعف و بی‌ثباتی‌اش شود از خود دفع می‌کند. مکانیزم‌های تعادل ساز از جمله اجزای درونی شده یک سیستم هستند. این مکانیزم‌ها وظیفه دارند افراط‌ها و تفریط‌های سیستم را شناسایی کرده و از داده‌ها و ابزارهای موجود در جهت جبران کمبودها یا جلوگیری از زیاده روی‌ها عمل کنند، نوعی قابلیت تطابق‌پذیری درمقابل پارامترهای تعادل برهمزن. اما در نظام طبقاتی این سازوکارها نه برای بهبود حال انسان‌ها، بلکه تنها برای تامین بقای سیستم نابرابر و طبقاتی وجود دارند. باید دانست هیچ پدیده‌ی زنده‌ای تا تبدیل به یک «سیستم» نشود دوام نمی‌آورد.<sup>19</sup> هر مجموعه‌ی دارای حیات که می‌تواند در طول زمان بقای خود را تامین کند نشان می‌دهد که به صورت یک سیستم (نظام یا همان مجموعه‌ی دارای نظم کارکردی) در آمده است. ویژگی سیستم این است که راه‌ها و ابزارهای مقابله با بی‌ثباتی ساختاری و عدم تعادل را که می‌تواند منجر به نابودیش شود شناسایی، ساماندهی و نهادینه کرده است. بدن انسان، به

<sup>13</sup> Differentiating mechanisms

<sup>14</sup> Variation

<sup>15</sup> Selection

<sup>16</sup> Stabilisation

<sup>17</sup> WALLACE PROVOST, The world as a social system, in: [www.n4bz.org/gst/gst12.htm](http://www.n4bz.org/gst/gst12.htm)

<sup>18</sup> Self-referential

<sup>19</sup> برای مشاهده‌ی یک سری از تعاریف گوناگون از واژه‌ی «سیستم» در عرصه‌های مختلف به این لینک نگاه کنید:



عنوان یک، سیستم قادر به تنظیم حرارت عمومی تن می باشد و با تعرق موفق به حذف حرارت اضافی و تنظیم تعادل بدن می شود. در صورتی که سیستم بدن انسان این مکانیزم را از دست دهد، یک تب ناشی از ترس یا هیجان برای کشتن انسان کافی است.

به همین شکل، یک جامعه، به عنوان سیستم، دوام می آورد. نسل ها می آیند و می روند اما جامعه بر سر جای خود باقی است و روابط نابرابر انسانی در آن، تولید و بازتولید می شوند. چه چیز باعث می شود که میلیون ها انسان فقیر و محروم در یک جامعه در اسارت یک اقلیت حاکم زندگی کنند و نظم سیستم نابرابر را زیر سوال نبرند؟ برای درک این مکانیزم هاست که می توانیم به نقش پدیده های مختلف و از جمله، نقش چپ همراه سیستم نظر کنیم.

نظام طبقاتی طوری تنظیم شده است که نه فقط به کارفرما و سرمایه دار و ارتش و پلیس و قوه ی قضاییه نیازمند است تا نظم طبقاتی را حفظ کنند، بلکه همچنین به نویسنده و روزنامه نگار و شاعر و معلم و پژوهشگر و نیز کارگر و کارمند و سندیکالیست مطیع و حزب «کمونیست» همکار و همراه خود نیازمند است تا بتواند تعادل ساختاری خویش را حفظ کند. یکی به عنوان استثمرارگر (سرمایه دار) دیگری به عنوان عادی جلوه دهنده ی استثمرار (استاد دانشگاه و معلم و روزنامه نگار) و عده ای به عنوان مهارگر استثمرار شوندگان (سندیکای کارگری توافق جو و حزب «کمونیست» سازشکار). نوعی همکاری غیر رسمی اما واقعی، نوعی همدستی پنهان اما قابل مشاهده. در حالیکه سرمایه دار سهم اصلی سود ناشی از استثمرار را به جیب می زند، بخشی از آنرا به صورت حقوق و دستمزد و مواجب به نویسنده و روشنفکر ارگانیک می دهد تا آنها عده ای را تغذیه ی فکری و تربیت شخصیتی کنند تا این عده به کار کنترل و هدایت خشم طبقاتی کارگران و زحمتکشان در قالب چپ و «کمونیست» و «سندیکالیست» مشغول باشند.

وظیفه‌ی ناخواسته‌ی این نیروها نگه داشتن سقف انتظار توده‌ها در حدی است که شامل تغییرات ساختاری در نظام نشود و پیوسته در حد مطالباتی ابتدایی باقی بماند. منطق درونی شده سرمایه‌سالاری زنجیر پذیرش استثمار را بر مغز روشنفکران می‌اندازد و اینها به همت چپ در خدمت سیستم، آن را در ذهن کارگران و زحمتکشان می‌کارند. تا زمانی که چرخه‌هایی از این دست درکارند سیستم استثمارسالاری دوام خواهد آورد. به همین دلیل نیز به عنوان شاخص دوم تشخیص نیروی چپ باید بدانیم که یک نیروی چپ به سیستم می‌تازد نه به معلول‌ها و توابع دست چنم آن. منطق بنیادین استثمارسالاری را زیر سوال می‌برد و نه عوارض و تبعات دور آن را. دل به این خوش نکنیم که داریم در فلان حزب و گروه و یا زیر فلان پرچم «چپ» فعالیت می‌کنیم. این فعالیت تنها زمانی لیاقت صفت چپ را دارد که در خدمت ضربه زدن مشخص و مستقیم به پایگاه‌های مادی و معنوی سیستم باشد، در غیر این صورت، شک نکنیم، حرکتی است در جهت تحکیم آن. هر حرکتی که بتواند، خواسته یا نخواست، تعادل سیستم را حفظ کند در خدمت اوست هر چند که در ظاهر در مخالفت با آن باشد. تشخیص این امر بسته به آن دارد که آیا نظم عمومی حاکم بر سیستم را زیر سوال می‌برد یا خیر.

### ت) چپ، انسان مدار می‌باشد

سومین شاخص نیروی چپ این است که به خود رهایی فرد و جامعه باور دارد نه به رها ساختن آنها توسط یک عامل بیرونی. در مورد اول، نیروی چپ به نقش محوری انسان در رهایی جمع باور دارد و در نگاه دوم، به نقش محوری حزب پیشرو که باید به نیابت از خلق جامعه را رها کند. دیدگاه نخست، اندیشه‌ی بنیادین مارکس است که انقلاب را جز به دست کارگران - انسان‌های - آگاه و سازماندهی شده و مجهز بی معنا می‌دانست و دیدگاه دوم، نگرش مصلحت‌گرای لنین را متجسم می‌سازد که کسب قدرت حکومتی از طریق حزب سازماندهی شده را پیش شرط حضور توده‌ها

در ارتش خلقی و شوراهای مدیریت کارگری-دهقانی فرض می‌کرد. در حالیکه کمتر نیروی چپی حاضر شده است با وسواس و دقت و تاکید مارکس به پراتیک مبارزه‌ی انقلابی روی آورد و وسوسه قدرت طلبی را به نفع کاربنیادین روشنگری میان توده‌ها در مسیر خودرئاسازی از پایین کنار گذارد، دهها تشکل چپ تاکنون در سراسر جهان، با پیروی از الگوی ساده‌انگارانه‌ی لنینیستی، به قدرت هم رسیده‌اند و سپس خود، در بازی و چرخ و مهره‌های ماشین قدرت سیاسی ذوب شده، جزیی از یک نظام ضد شکوفایی انسان گشته‌اند و به سان شبه سوسیالیسم شوروی به تاریکگاه تاریخ پیوسته‌اند. تجربه‌ی «اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی» نمودی از شکست هر اندیشه‌ای است که بخواهد با نیت‌رهایی انسان، انسان‌ها را به بند کشاند.

به عنوان یک گام در اسطوره‌زدایی از مارکسیسم باید بگوییم مبارزه‌ی چپ به مبارزه‌ی مارکسیستی ختم نمی‌شود. مارکسیسم سقف مبارزه‌ی چپ نیست، کمونیسم نهایت مبارزه‌ی رادیکال نیست.<sup>20</sup> رادیکالیزم مبارزه‌ی چپ فقط یک معیار دارد و آن، رهایی انسان از بند استثمارگری و خوداستثمارگری است. اینکه بشر در چه مقطعی می‌تواند به آن مرحله از آگاهی و شجاعت مجهز شود که نه دیگران را به

<sup>20</sup> در مبارزه‌ی انقلابی نباید اسیر تاریخ‌مندی یک مکتب شد. رمانتیسم انقلابی و شیفتگی نام و عناوین نباید ما را از بررسی عمیق کاربرد یک نگرش برای مبارزه باز دارد. نگرستن به مارکسیسم به عنوان یک روش تحلیل (متدولوژی) و نه یک تفکر بسته (ایدئولوژی) ضروری بنظر می‌رسد. ذات این روش تحلیل، در پویایی محتوایی آن است که ما را دعوت می‌کند نه فقط قانونمندی‌های تحولات اجتماعی را کشف کنیم بلکه همچنین به تحول‌پذیری این قانونمندی‌ها نیز واقف باشیم. تحولاتی که از تاریخ، جغرافیا، فرهنگ، ویژگی‌های اجتماعی بومی و نیز از خلاقیت ناکرآنمندان انسان‌ها تأثیر می‌پذیرد. مارکسیسم علم جاودانی و نهایی‌رهایی بشر نیست مثالی است از بنای دانش رئاسازی بشر در یک چارچوب زمانی و مکانی. اما مثالی است بسیار جالب که می‌تواند پیش‌زمینه مثال‌ها و تلاش‌های مستمر و ضروری دیگر برای آفرینش‌های نوین در زمینه دانش‌های بشر باشد. مارکسیسم یک نمونه‌ارزنده در مسیر «رهایی‌شناسی» در تاریخ بشر است با نقاط ضعف و قوت خود. اینک با دیگران است که با الهام گرفتن آزاد، پویا و آفریننده از این نمونه‌ی تاریخی به ساختن راه‌های نوین نظری و راهکارهای مشخص عملی با هدف رها سازی انسان از قید بندهای خود ساخته‌اش پردازند. (هم چنین نگاه کنید به تعریف کانت از روشنگری)

بردگی کشاند، نه زیر بار بردگی دیگران رود و نه آمادگی پذیرش بردگی هموعانش را داشته باشد. انسانی را از قید اطاعت پذیری ضد شکوفایی که خوشبختی خویش را در نه تنها در رهایی خود، که در رهایی نوع انسان می‌طلبد و به همین دلیل نه به طور مستقیم و نه به طور غیر مستقیم به نظامی که بخواهد او یا هموعانش را به تبعیت و اطاعت از یک نظم نابرابروادار سازد تن در نمی‌دهد.

چپ واقعی کسی است که در مسیر شکوفایی خویش از حرکت باز نمی‌ایستد، اما بدین نکته آگاهست که اگر هم بتواند زنجیرهای پای خویش را به دست خود باز کند این زنجیرهای دیگران است که مانع از حرکت او خواهند شد. پس می‌داند که رهایی به صورت فردی هر چند ممکن، با ارزش و ضروری است اما محدودیت‌های جدی خویش را دارد. افق شکوفایی بشر در نبود زنجیر است نه در نبود زنجیر بر دست و پای من. و این نوع رهایی میسر نمی‌شود مگر با درجه‌ی بالایی از خودآگاهی. آگاهی از این که سیستم کاری کرده است که اگر در پی رهاسازی فقط خودم باشم، ضربه‌ای که برای پاره کردن زنجیرم می‌کوبم سبب تقویت زنجیرهای سایر همبندانم می‌شود. پس، باید من، به عنوان انسان خواهان رهایی، آگاه باشم و بدانم دارم چه می‌کنم. بدانم که آنچه اهمیت دارد حرکت در مسیری است انسان مدار، مبارزه‌ی من باید برای رهایی تک‌تک انسان‌ها باشد. نه از بالا و توسط حزب و پیشاهنگ و رهبری، بلکه از پایین توسط توده‌ها، توسط انسان‌ها؛ انسان‌هایی به خود آمده، خودآگاه شده که در مسیر رهایی خویش به طور داوطلبانه و آگاهانه دست به خودسازماندهی می‌زنند. بنابراین به عنوان شاخص سوم نیروی چپ باید دید که آیا یک فرد یا جریان چپ به دنبال تعیین تکلیف و قیم‌سازی برای توده‌ها و انسان است یا به دنبال فراهم کردن شرایط خودرهایی آنها.

تابع سه شاخصی که ارائه شد می‌توانیم تصور کنیم که هر نیروی چپی بنا بر این شاخص‌ها یک سری از خصوصیات فکری، دیدگاهی، ارزشی و رفتاری را در

نگرش نظری و پراتیک مشخص مبارزاتی خویش توسعه می‌دهد. جدول زیر به طور خلاصه و تیتروار برخی از ویژگی‌های نظری و عملی دو نوع چپ را با هم مقایسه می‌کند. یک «چپ همراه سیستم» که زیرمجموعه‌ای است از ابزارهای حفظ نظام طبقاتی با کارکردهای مشخص برای تحکیم، تقویت و حفظ و بقای آن؛ و دیگری، که «چپ ضد سیستم» نام دارد و با مبارزه‌ی خویش‌پایداری عینی و استواری ذهنی منطق طبقاتی حاکم بر روابط انسانی سیستم را زیر سوال می‌برد. این مقایسه به طور مشروح و کامل نیست و به ذکر برخی از این نقاط تفاوت و وجه ممیزه‌ها می‌پردازد. (در قرانت این جدول توضیحات پانویس‌ها برای درک هرچه بهتر هر مورد ضروری می‌نماید.)

چپ همراه سیستم	چپ ضد سیستم
به طور مستقیم و غیر مستقیم به نظم اجتماعی موجود احترام می‌گذرد	به طور مستقیم و مستدل نظم اجتماعی موجود را رد می‌کند
در کانال‌های قانونی نهادینه و پذیرفته شده توسط نظام گام بر می‌دارد	از مسیرهای قانونی فراتر می‌رود و هر جا که لازم باشد با شکستن قانون راه را برای پیشبرد مبارزه باز می‌کند
به قدرت سیاسی نظر دارد و می‌پندارد که با کسب آن می‌تواند از بالا به کار خیر اجتماعی بپردازد	می‌داند که کسب قدرت سیاسی در چارچوب قابل پذیرش برای سیستم جز به خدمت آن در آمدن نیست به همین دلیل در گام نخست به سازماندهی ضد قدرت اجتماعی <sup>21</sup> یاور دارد
پتانسیل خیزش توده‌ها را کانالیزه، عقیم، مهار و مدیریت می‌کند <sup>22</sup> زیرا از حرکت‌های ناگهانی و قهر آمیز گریزان است	این پتانسیل خیزش گریزناک را تقویت و رها کرده و اجازه شکوفایی خود جوش آنرا می‌دهد و به همین خاطر دائم به دنبال باز تولید این گونه

<sup>21</sup> پادقدرت اجتماعی : Social counter-power

<sup>22</sup> در اینجا است که کارکرد واقعی چپ همراه سیستم در تأمین امنیت ساختاری نظام مشخص می‌شود.

حرکت هاست که نمادی هستند از پویایی اجتماعی و توان خودرهایی توده ها <sup>23</sup>	
از بی نظمی خارج از کنترل خویش و بخصوص از گسترش و عواقب و نتایج آن وحشت دارد <sup>24</sup>	از بی نظمی ها ی حاصل عصیان فرد یا گروه های محروم جامعه استقبال می کند و آن را نمودی از شکنندگی نظم ضد انسانی طبقاتی می داند <sup>25</sup>
شورشگری، عصیان و طغیان را معیار درونی کردن ارزش خودرها سازی فرد می داند و برای کار تشکیلاتی به تجمع داوطلبانه، دمکراتیک و هدفمند انسان های آزادیخواه باور دارد که بر رهبری جمعی و خرد جمعی و انضباط داوطلبانه و آگاهانه تکیه کند.	تبعیت و پیروی از تشکیلات، سلسله مراتب و رهبری را معیار حل شدگی درمبارزه می داند <sup>26</sup>
به روابط برابر و افقی و غیرمتمرکز باور دارد <sup>28</sup>	به سلسله مراتب عمودی و مدیریت متمرکز در دل تشکیلات باور دارد. <sup>27</sup>
زمان را در مسیر دگرگونی خویش و شتاب	زمان را در مسیر بقا و نهادینه کردن جایگاه

<sup>23</sup> چپ ضد سیستم می داند این درپراتیک شورش است که ضعف ها و قوت های هر دو طرف نبرد طبقاتی بیرون می زند و با نظریه مند کردن این پراتیک هاست که دانش کنشگری انقلابی تدوین شده و صیقل عینیت می خورد. شورش تمرین انقلاب است.

<sup>24</sup> این خصلت از عوارض مشخص اجتماعی شدن طبقاتی است که از همان بچگی فرد را در خانواده و مدرسه از هرگونه بی نظمی می هراسانند و برایش مجازات تعیین می کنند. بدین شکل بی نظمی که در واقع کنشی ضد ساختاری است از همان اوان کودکی به مثابه ضد ارزش در می آید.

<sup>25</sup> عصیان گری در نگرش چپ ضد سیستم یک ارزش ناب انسانی است که خبر از عدم مسخ اصالت بشری فرد در فرایندهای تبعیت آفرین حاکم بر آموزش و پرورش دارد.

<sup>26</sup> چپ همراه سیستم از این طریق در واقع بازتولید گر همان روابط اجتماعی سلسله مراتبی در مقیاسی کوچک تر در درون تشکیلات خود می باشد. در اینجا نیز نظام امتیازسالاری فرد را، بخصوص در رده های پایین سلسله مراتب، از رشد و شکوفایی بازمی دارد.

<sup>27</sup> فراموش نکنیم این نوع از روابط عمودی خود نمود و مینیاتوری از روابط سلسله مراتب طبقاتی است که رهبران و کادری تشکل های چپ همراه سیستم با کدهای رفتاری آن آشنایی و تجانس دارند.

<sup>28</sup> برای چپ ضد سیستم، زندگی و مبارزه دو جز جدایی ناپذیرند که هر یک باید سبب شکوفایی توانایی ها و تعالی خصلت های رفتاری در حوزه ی دیگری شوند. مبارزه به این صورت نمی تواند با زندگی حالت سست پیمانی و گسستگی به خود بگیرد و به همین دلیل نیاز به مراقبت های معمول در روابط عمودی حزبی نیست.

بخشیدن هوشمندانه به تحول بنیادین جامعه بکار می برد	خویش بکار می گیرد <sup>29</sup>
به کنش و کلام برخاسته از آن ارجحیت می دهد. <sup>31</sup>	ارجحیت را به گفتار و حرف می دهد تا از این طریق فرصت لازم برای تشخیص کنش های بی خطر را بیابد <sup>30</sup>
در پی نابودسازی دستگاه دولتی و مدیریت از پایین است.	در نبرد سیاسی در پی کسب قدرت دولتی و مدیریت از بالاست

با نگاهی به این تقسیم بندی در می یابیم که یک نیروی چپ با باورها و پراتیک های از پیش جاافتاده شده<sup>32</sup> حرکت نمی کند، باورهای خویش را خود می سازد، مفاهیم تغییرگری را به گونه ای پویا تهیه می کند و ذات محتوایی اندیشه هایش را با الهام از درک عینی و کنشگرا از واقعیت نامطلوب شکل می دهد. چپ واقعی هرگز اندیشه نمی آموزد، اندیشه ورزی می آموزد، هرگز فرد را به پذیرش باورهای متاخر بر خویش دعوت نمی کند، بلکه با بستر سازی این امکان رافراهم می کند که هر انسانی راه رهایی خویش را بیابد و سپس انسان هایی که راه مشترکی را یافته اند با سازماندهی خویش، در قالب یک تشکل متحد و هدفمند، عمل کنند. در این مسیر این اهمیت دارد که فرد چرایی ها را خود در یابد نه اینکه روایت دیگران به او حفته

<sup>29</sup> در تشکل های چپ در خدمت سیستم، باید دوام آورد تا به سیستم ثابت کرد که می توان برایش کارکرد داشت و مورد قبول واقع شد، حال آنکه در مورد چپ ضد سیستم زمان بستر پیشبرد روشنگری، افزایش کمی و کیفی آگاهی، رشد شجاعت های مبارزاتی و انسانی و ضربه زدن مداوم به پایه های سیستم است.

<sup>30</sup> ضرورت داشتن یک گرایش به ظاهر رادیکال از یکسو و وحشت نهادینه از گذر از حرف به کنش از سوی دیگر سبب می شود که تشکل های شبه چپ، کلام را بر عمل ترجیح دهند و مخاطبان خویش را در هاله ای از واژه های رادیکال و آرمانگرا در نوعی بی تابی بی پایان و کاذب نگه دارند.

<sup>31</sup> چپ ضد سیستم بر اهمیت کنش بر حرف و دیالکتیک عملی و نه نظری میان این دو واقف است و به دنبال آن نیست که از کلام سواستفاده ای ایزاری کند، بلکه کلام را ابزاری در خدمت کنش می داند و بس. آنچه شکل، محتوا، کمیت و کیفیت گفتمان چپ ضد سیستم را تعیین می کند کنش است.

<sup>32</sup> مانند آنچه در ستون راست این جدول آمده است.

شود. این هزاران جوانی که هر سال به حزب های کمونیست نهادینه در جوامع سرمایه داری می پیوندند چه انتخابی دارند جز اینکه دستگاه تحلیلی اعضای قبل از خویش را فراگرفته و باز تولید کنند؟ هیچ تشکل به راستی چپ از این روش نادرست برای شکل دهی فکری سایرین استفاده نمی کند. شرکت در مبارزه و فرایند مبارزه گری باید بستری باشد برای تولید گری در فکر و عمل و نه باز تولیدگری صرف.

در فرانسه، به عنوان یک نمونه، جریان هایی مانند «نبرد کارگری»<sup>33</sup> بیش از 50 سال است که در قالب یک تشکل چپ باصطلاح تروتسکیست مشغول آب ریختن به آسیاب سیستم طبقاتی فرانسه هستند. آنها با قالب هایی خشک و بی روح و فاقد هرگونه کنش گرایی رادیکال از اندیشه ی «انقلاب مداوم» تروتسکی<sup>34</sup> واقعیت «عدم انقلاب مداوم» سرمایه داری را بیرون کشیده اند و در کمال بی اعتنایی به پایه های نظری ضرورت سازماندهی قدرت اجتماعی، در تمام نمایش های انتخاباتی برای کسب قدرت رسمی این کشور نیز شرکت می کنند و با شعارهای توخالی خویش بدترین تصویر ممکن را از یک نیروی چپ ارائه می دهند: نیرویی ایستا، فاقد خلاقیت، فاقد رادیکالیسم، حراف، بی برنامه و شعارده.

این موقعیت تقریباً تمامی نیروهای چپ فرانسه است: حزب کمونیست، حزب سوسیالیست (یکی از دو حزب طبقه ی حاکم)، لیگ کمونیست انقلابی<sup>35</sup> و... چنین پدیده ای به فرانسه ختم نمی شود. در تمامی نظام های سرمایه داری که مجهز به دمکراسی طبقاتی هستند این نیروهای به ظاهر چپ به راحتی، خواسته یا ناخواسته در خدمت حفظ نظم طبقاتی حاکم فعالیت می کنند و از آفریدن کمترین خطری برای

<sup>33</sup> Lutte Ouvrière

<sup>34</sup> در اصول پایه ای خویش «نبرد کارگری» که شعبه ای از «اتحاد کمونیست های انترناسیونالیست» است بر ضرورت تعویض جامعه ی سرمایه داری با یک جامعه ی کمونیستی تأکید می کند. اما در عمل این تشکل چنان با مسائل خرد و معلولی جامعه ی سرمایه داری مشغول شده است که این چشم اندز کلان تغییرگری به کلی به دست فراموشی سپرده شده است، نه در حرف و مرانامه این تشکل، که در عمل مشخص مبارزاتی در طول چند دهه ی گذشته.

<sup>35</sup> Ligue Communiste Révolutionnaire - LCR



نظام های طبقاتی استثمارگر حاکم بر کشورهای خود یا عاجزند و یا به شدت پرهیز می‌کنند. نقش آنها بازی کردن در حاشیه ی مانوری است که سیستم برایشان تعیین کرده و دقت دارند که به هیچ وجه از این حاشیه بی خطر بیرون نیایند. اینک برای ترسیم نتایج عملی چپ محافظ سرمایه داری به یک نمونه ی مشخص می پردازیم.

### یک مثال از چپ بازیچه ی سیستم در فرانسه

یکی از احزاب قدیمی کمونیست در اروپا حزب کمونیست فرانسه<sup>36</sup> است که در سال 1920 تاسیس شد.<sup>37</sup> در حالیکه زمانی این حزب قدرتمندترین حزب سیاسی در فرانسه بوده است، به تدریج و بخصوص پس از جنگ جهانی دوم، در سایه ی نهادینه شدن و وارد شدن به بازی های قدرت سیاسی سیستم حاکم، وجه توده ای خویش را از دست داده و از سال 1980 به اینسو به یک حزب دسته چنم در چشم انداز سیاسی فرانسه تبدیل شده است. عملکرد غیر کمونیستی این حزب «کمونیست» میلیون ها فرانسوی کارگر و طبقه ی متوسط را به سوی احزاب راست افراطی، راست<sup>38</sup> و یا میانه سوق داده است. امروز حزب کمونیست فرانسه به عنوان حزبی کهنه، غیرجالب، و فاقد آینده معرفی می شود. در طول چند ده سال گذشته این حزب با رعایت صرف مرامنامه ی داخلی و روابط درونی خویش وبدون توجه به تحولات اجتماعی با



<sup>36</sup> Partie Communiste Française – PCF

<sup>37</sup> برای اطلاعات بیشتر راجع به حزب کمونیست فرانسه رجوع کنید به: [www.pcf.fr](http://www.pcf.fr) و نیز [http://en.wikipedia.org/wiki/French\\_Communist\\_Party](http://en.wikipedia.org/wiki/French_Communist_Party)

<sup>38</sup> در دور اول انتخابات ریاست جمهوری سال 2007 فرانسه نیکولا سارکوزی نماینده حزب عمده راست این کشور 31.18 درصد، نماینده ی حزب سوسیالیست خانم سگولن رویال 25.1 درصد، ژان ماری لوپن نماینده ی راست رادیکال 11.5 درصد و خانم ماری ژرژ بوفه نماینده ی حزب کمونیست تنها 1.93 درصد بود. برای مشاهده جزئیات این رای گیری نگاه کنید به :

[http://www.roi-president.com/elections\\_presidentielles\\_2007/candidats\\_elections.php](http://www.roi-president.com/elections_presidentielles_2007/candidats_elections.php)

قراردادن بی لیاقت ترین اعضای خود<sup>39</sup> بر راس حزب، لطمه‌ی غیر قابل جبرانی به تصویر کمونیست و کمونیسم در فرانسه زده است و در محافل ارتباطاتی، دستمایه‌ی مسخره بازی و سرگرمی برنامه سازان تلویزیونی شده است.<sup>40</sup>

این حزب با شرکت در کابینه‌های دولت فرانسه در فردای جنگ جهانی دوم و نیز بعد از روی کار آمدن سوسیالیست‌ها در 1981 به بعد و نیز با داشتن نمایندگان چند در تمامی دوره‌های مجلس ملی فرانسه، بعد از جنگ، به یکی از شرکای اصلی قدرت طبقه‌ی حاکم تبدیل شده<sup>41</sup> و جز از طریق ارتباطات مستقیم رو به کاهش و تعامل غیرمستقیم خویش با برخی از سندیکاهای کارگری یا دانشجویی، قدرت بسیج‌گری در میان توده‌های فرانسه را از دست داده است. بررسی و تحلیل عملکرد همسوی با سیستم این حزب فرصت دیگری را می‌طلبد،<sup>42</sup> اما بد نیست در اینجا به

<sup>39</sup> دبیر اول حزب کمونیست فرانسه بین سال‌های 1972 تا 1994 فردی به نام «جرج مارشه» بود که در فرانسه با دو ویژگی شناخته می‌شد: نخست بی‌سوادی سیاسی و دیگری عدم قدرت بیان. جانشین وی یک فرد بی‌مایه‌ی دیگر به نام «روبرت هو» بود که در انتخابات ریاست جمهوری سال 1995 توانست تنها 8.7 درصد و در سال 2002 تنها 3.37 درصد آرای رای دهندگان را به خود اختصاص دهد. «ماری ژرژ بوفه» کاندیدای فاقد هرگونه کیفیت دیگر حزب کمونیست در انتخابات ماه آوریل 2007 کمتر از 1.3 درصد آرا را به دست آورد که به عنوان بدترین نتیجه‌ی به دست آمده در تاریخ حزب کمونیست فرانسه بوده است. مشکل این حزب فقط در ضعف آن در جذب نیروهای مردنی نیست به طورا مثال روزنامه "هومانیته" که در سال 1904 توسط "ژان ژورس"، چهره سیاسی معروف، بنیان گذاشته شد در وضع مالی بدی قرار دارد. فروش دفتر این روزنامه هم با اشکال برخورد کرد و روزنامه نتوانست به موقع بدهی‌های خود را پرداخت کند. از این رو فراخوانی داد و از مردم فرانسه تقاضای کمک نمود.

<sup>40</sup> به طور مثال در برنامه‌ی کمدی عروسکی «دلک‌های اخبار» (Les Gugnols de l'info) که از پر بیننده ترین برنامه‌های شبکه‌ی چهار فرانسه است تصویر حزب کمونیست فرانسه به صورت از مد افتاده، بی ارتباط با جهان بیرون، سرد و بی روح معرفی می‌شود. این تصویر تاکنون مورد اعتراض یا تکذیب واقعیت بیرونی قرار نگرفته است.

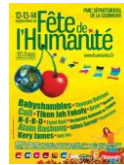
<sup>41</sup> این حزب با از دست دادن پایگاه اجتماعی خویش به تدریج از صحنه‌ی قدرت سیاسی نیز بیرون رانده شد و اعضای آن به ندرت توانستند در کابینه‌های زیر نظر سوسیالیست‌ها پست وزارت مهمی بدست آورند.

<sup>42</sup> در این باره به ذکر این نکته بسنده کنیم که در سال 2008 و همزمان با رشد گیری یک جریان رادیکال آنارشویستی که اقدام به عملیاتی در فرانسه کرد وزیر کشور وقت خانم میشل آلیو ماری که از راست گراهای فرانسوی است اظهار داشت که او از زمانی که حزب کمونیست فرانسه در تنش و رکود قرار گرفته است بسیار نگران بوده است (نقل به مضمون از روزنامه لوموند)

عنوان یک مثال و برای اینکه جنبه ی ضد کمونیستی عملکرد این حزب را به نمایش گذاشته باشیم به یکی از فعالیت های اصلی سالانه ی این حزب، که به نوعی نیز دربرگیرنده ی برخی گروههای چپ ایرانی است، اشاره ای کنیم.

### نمایش بی محتوای «جشن بشریت»

دهها سال است<sup>43</sup> که حزب کمونیست فرانسه یک گردهم آیی بزرگ سالانه با نام «جشن بشریت»<sup>44</sup> برگزار می کند. شاهدیم که هر سال این تجمع، که قرارست محل ملاقات «نیروهای کمونیست جهان» برای آشنایی و همکاری با یکدیگر در جهت هماهنگی و تقویت مبارزات طبقاتی در سراسر دنیا باشد، به دلیل بی مایگی برگزار کنندگان آن یعنی حزب کمونیست فرانسه و نیز به دلیل عدم تمایل و رغبت آن، تبدیل به نوعی نمایشگاه بین المللی تجاری شده است. شاخه های شهرستان حزب کمونیست فرانسه و برخی احزاب کمونیست دیگر جهان برای داشتن غرفه و شرکت در این نمایشگاه باید اجاره ی زیادی را پردازند. تمامی این غرفه داران سپس مجبورند برای جبران هزینه ی اجاره ی محل، حمل و نقل، خریدها یا اقامت اعضای خویش در پاریس چادرشان را به یک غرفه ی فروشنده ی تبدیل کرده و با فروش مواد غذایی و نوار موزیک و لباس و یادگاری و... قدری پول فراهم کنند. جالب اینکه در این نمایشگاه هر سال چند سازمان «چپ» ایرانی که سازمان موسوم به «اکثریت» جزو اعضای همیشه حاضر آن است نیز شرکت می کنند. این تشکل های «چپ» و «انقلابی» ایرانی بدون تقریبا هیچ ارتباط سیاسی و تشکیلاتی با یکدیگر، به رقابتی شدید برای فروش ساندویچ کباب ایرانی، فرش و صنایع دستی می پردازند. بساط رقص و موزیک ایرانی هم پا



<sup>43</sup> این جشن نخستین بار در سال 1930 برگزار شد و بعد از چند سال توقف در دوران جنگ جهانی دوم بار دیگر از سر گرفته شد.

<sup>44</sup> Fête de l'Humanité

برجاست.<sup>45</sup> بیلان [سیاسی] هر تشکل شرکت کننده در میزان فروش کباب، چای، ودکا و ... خلاصه می شود.



تصویر یک غرفه از شاخه های محلی حزب کمونیست فرانسه در محل «جشن بشریت»<sup>46</sup>

حزب کمونیست فرانسه با قرار دادن یک سرویس انتظامات، که از حیث خشونت با پلیس فاشیست سرمایه داری فرانسه رقابت می کند، ماموران خود را در همه جا مستقر می کند تا کمترین نمود «بی نظمی» را سرکوب کرده و یا مانع از آن شوند که علاقمندان بی بضاعتی که توانایی پرداخت بلیط

ورودی به نسبت گران این نمایشگاه را ندارند نتوانند «نارقیقانه» پا به این مکان گذارند و بدانند که این احزاب طرفدار محرومان چه حرف و طرح های تازه ای برای نجات آنان دارند! در یک کلام، در این سیرک سیاسی همه چیز هست جز اندیشه و اخلاق چپ و جستجوی سازماندهی پراتیک مبارزات طبقاتی. و این نمایشگاه در سپتامبر 2008 هفتاد و سومین سال خود را با کمترین تاثیر مهمی در مبارزه ی رهاییبخش توده ها برگزار کرد و بی شک با همین محتوا در سال های آینده نیز برگزار خواهد شد.

<sup>45</sup> دو سال پیش یک رفیق ایرانی که از من می خواست به این جشن بروم به جای سفارش درباره ی اینکه کجا یک بحث و گفتگوی جدی سیاسی میان گروه های ایرانی شرکت کننده در جریان خواهد بود می گفت: «آش حزب توده را توصیه می کنم». به محل که رفتم دریافتیم که واقعا تنها تشکل چپ ایرانی شرکت کننده در این مراسم که «آش» خوبی را برای ایرانیان تدارک می بیند حزب توده است.

<sup>46</sup> تصویر برگرفته شده از سایت: [http://www.pcf-issy.org/huma2004\\_2.html](http://www.pcf-issy.org/huma2004_2.html)

پس آیا جای سوال ندارد که از خود بپرسیم چرا، با وجود این همه «چپ» و «انقلابی» در کشورهای سرمایه داری، روز به روز این جوامع به سوی بدتر شدن و عمیق تر شدن شکاف طبقاتی پیش می روند. چرا راست ترین نیروها مانند برلوسکونی<sup>47</sup> در ایتالیا و یا لوپن<sup>48</sup> و شیراک<sup>49</sup> و سارکوزی<sup>50</sup> در فرانسه می توانند رای توده های مردم را به خود اختصاص داده و با کسب قدرت حکومتی، زیردماغ این «چپ» ها و «انقلابیون»، به غارت و استثمار محرومان در جامعه بپردازند؟ چرا؟ این سوالی است که این چپ های در خدمت سیستم برایش هیچ پاسخی ندارند جز حرافی و دروغ بافی و تکرار اشتباهات سابق خویش. مثال بالا که بسیار خلاصه وار به آن اشاره شد ثابت می کند که آنچه یک نیروی چپ نیاز دارد تا آرمان های برابری جویانه ی کمونیستی را دنبال کند دمکراسی نیست، زیرا حزب کمونیست فرانسه با برخورداری از دمکراسی دهها سال است که به این وضعیت رقت بار کشیده شده است. آنچه یک نیروی چپ لازم دارد دمکراسی طبقاتی نیست، بلکه مبارزه گری بر اساس فهم ضد سیستم است. و این آن چیزی است که در بسیاری از

---

<sup>47</sup> سیلویو برلوسکونی رهبر حزب راستی «قدرت ایتالیا» خود از بزرگترین سرمایه داران این کشور و مدافع سرسخت سیاست ها نئولیبرالی و ضد مردمی می باشد. ناتوانی و بی لیاقتی احزاب چپ ایتالیا سبب شده است که وی بتواند از محبوبیتی بالا برخوردار باشد و بارها در انتخابات این کشور به پیروزی برسد. نماینده ی مجلس و مدیر مجله لیبرال در ایتالیا، فردیناندو آدورناتو که خود زمانی کمونیست بوده است به جریان «بهار لیبرال» برلوسکونی پیوسته و نقطه ی قوت او را «نفرت از احزاب سیاسی و سیاست» می داند.

منبع: Le clown Berlusconi séduit encore – Mariann- no 609- 610 – Page.38  
<sup>48</sup> ژان ماری لوپن رهبر «جبهه ی ملی» فرانسه است که به عنوان یک حزب راست رادیکال شناخته می شود. ضعف حزب کمونیست و احزاب چپ فرانسه چنان نمایان است که بخش مهمی از چند میلیون نفری را که در دهه ی اخیر به لوپن رای می دهند کارگران فرانسه تشکیل می دهند. همان کارگرانی که خود قربانی نخست سیاست های اقتصادی-اجتماعی «جبهه ی ملی» در صورت به قدرت رسیدن خواهند بود.

<sup>49</sup> ژاک شیراک کاندیدای راست فرانسه موفق شد دو بار در سال های 1995 و 2002 از تئنت و نبود محبوبیت نیروهای چپ در فرانسه استفاده کند و با کسب اکثریت آراء رای دهندگان به مدت 12 سال در مقام ریاست جمهوری فرانسه قرار گیرد و سیاست های ضد خلقی سرمایه داران را در این کشور اجرا کند.

<sup>50</sup> Sarkozy

تشکل های چپ ناموجود است و آنها را به کلی از محتوا خالی کرده است. چندی پیش وزیر کشور دستی راستی فرانسه، میشل آریو ماری، از کاهش نقش حزب کمونیست فرانسه اظهار نگرانی جدی کرده بود. منظور مشخص وی این بوده است که نبود این حزب برای مهار نیروهای چپ در جهت منافع سیستم سبب می شود که این نیروها به سوی یک چپ واقعی یعنی یک چپ رادیکال و کنش گرا خواهند رفت.<sup>51</sup>

اما آیا چپ در کشور ما نیز محکوم است که، اگر روزی بتواند در جامعه ایران حق حیات پیدا کند، به سرنوشت این چپ های اروپایی بازیچه ی سیستم دچار شود؟ آیا باید در انتظار آن باشیم که روزی در کشورمان دمکراسی طبقاتی حاکم شود تا ما نیز در طول دهه ها به فعالیت نهادینه ی دمکراتیک در جهت ایجاد تعادل ساختاری برای سیستم و تامین بقای آن بپردازیم؟ آیا ما نمی توانیم به جای رفتن به سوی این فرایند منحط تبدیل شدن به چپ بی خطر، از حالا نگرش مبارزاتی خود را با دیدگاهی دیگر بنا کنیم؟ دیدگاهی که اجازه بدهد به جای رویپردازی دور و درجاذدن نزدیک به آرمان سازی واقع گرا بپردازیم و از این طریق شرایط کنش گرایی مشخص و کارآ را بیابیم.

### شانس تاریخی چپ ایران<sup>52</sup>

چپ ایران، که از بنیاد براساس اندیشه های انحرافی لنین<sup>53</sup> و استالین<sup>54</sup> بنا شد و جز بازتولید مثنی نوشته های نظری غیر مرتبط با جامعه ی ایران، زیربنای محتوایی

<sup>51</sup> <http://www.altermonde-sans-frontiere.com/spip.php?article8803>

<sup>52</sup> نگارنده در اینجا در پی تخطئه و رد هیچ تلاش نظری و عملی در تاریخ چپ ایران نیست، بلکه با نقد برخی نکات می خواهد توجه نسل جوان را به پرهیز از باز تولید خطاهای نسل های گذشته جلب کند.

<sup>53</sup> بررسی و نقد مفصل آثار و عملکرد لنین در حد این نوشتار نیست. تنها اشاره کنیم که وی یکی از منحرف کنندگان نگرش مارکسیستی بر انقلاب است. مارکس انقلاب را تنها زمانی ارزشمند می دانست که به دست یک پرولتاریای آگاه، سازماندهی شده و باخبر از نتایج فوری و درازمدت کنش خویش صورت پذیرد، حال آنکه لنین با دنبال کردن انقلاب از طریق حزب انقلابی این جنبش

مهمی را در اختیار نداشت از همان ابتدا و در قالب حزب وابسته و شبه کمونیست توده<sup>55</sup> تصویری مخدوش از آنچه برآستی می توانست یک چپ رادیکال انقلابی در ایران باشد ارائه داد.

ظهور حرکت فداییان، با درکی به نسبت بومی و اجتماعی از مارکسیسم یک نقطه ی امید محسوب می شود. افرادی مانند امیرپرویز پویان، مسعود احمد زاده و بیژن جزنی گرایش به سمت تولید ادبیات بومی چپ در ایران را تا حدی ممکن ساختند. مسعود احمد زاده، (تصویر زیر) به عنوان یک مثال، در یک برداشت واقع گرایانه ی چپ راه را به همزمانش این گونه نشان می دهد:



«ما اگر در این تفاوت شرایط (به ویژه تفاوت شرایط ما و روسیه) تامل کرده بودیم شاید دچار این سهل انگاری نمی شدیم که درحالیکه معتقد بودیم تا ایجاد حزب راه دشواری در پیش داریم، از مشخص کردن این راه دشوار غافل بمانیم. آیا نمی توانستیم معتقد باشیم که شرط ایجاد چنین حزبی، شرط شرکت در مبارزه واقعی، شرط ایجاد نیروئی که بتواند واقعاً پیشرو باشد، خود عمل مسلحانه است؟ و اگر دچار این اشتباه نمی شدیم که قیام شهری را با مبارزه چریکی طولانی یکی بگیریم، نمی توانستیم هم انقلاب کوبا را یک تجربه

اجتماعی تعالی بخش را در حد یک کودتای سازماندهی شده توسط حزب با همدستی و مشارکت تاکتیکی بخش هایی از توده ها کاهش داد. لنین با هدف قرار دادن قدرت، به جای هدف قرار دادن اعتلای توده ها، مجبور شد شرایط پس از انقلاب را در نوعی خلاء ناشی از ناخودآگاهی و نبود سازماندهی توده ها تنظیم کند. عملکرد غلط وی از دیدگاه او ناشی می شد نه از نیت وی.

<sup>54</sup> عملکرد استالین و اندیشه های او نمود بارز جایگزینی سیستم ضد انسانی سرمایه داری خصوصی با یک نظام ضد انسانی سرمایه داری حزبی بود. آنچه در قاموس سیاسی وی نبود جایگاه انسان به عنوان محور ارزشی اصلی هرگونه کنش انقلابی بود. در استالینسم انسان به اسم منافع عالی جمع پایمال می شود حال آنکه انقلاب، آنگونه که مارکس آن را توصیف می کرد، توسط جمع، اما برای رهایی انسان است. خواست های استالین برای موفقیت مقطعی سوسیالیسم در رویارویی جهانی با امپریالیسم و با نازیسم به هیچ وجه نمی تواند توجیه گر آنچه به عنوان رنج و درد بر هزاران انسان روس رفت باشد. شاید به این دلیل بود که به گزارش سایت فارسی بی بی سی «در رای گیری برای انتخاب برجسته ترین شخصیت روسی، جوزف استالین، دیکتاتور شوروی سابق، در برابر الکساندر نیفسکی یک شاهزاده روس در قرون وسطی شکست خورد. این نظر سنجی را یک شبکه تلویزیونی برگزار کرده بود.» [http://www.bbc.co.uk/persian/world/2008/12/081229\\_v\\_stalin\\_statue.shtml](http://www.bbc.co.uk/persian/world/2008/12/081229_v_stalin_statue.shtml)

<sup>55</sup> برای اطلاع از عملکرد ضد کارگری و خیانت بار حزب توده خواننده را ارجاع می دهیم به «خاطرات یوسف افتخاری» از بنیانگذاران نخستین سندیکاهای مستقل کارگری و تلاش سازمان یافته حزب توده در مسیر خرابکاری و نابودی این سندیکاهای کارگری مستقل.

قابل مطالعه بدانیم، و به حق معتقد باشیم که گسترش مارکسیسم بر اساس واقعیت صورت می‌گیرد، نه بالعکس. و هم بگوئیم که قیام کار توده‌هاست.»<sup>56</sup>

نکته ی کلیدی در این گفته احمد زاده آنجاست که می گوید « گسترش مارکسیسم بر اساس واقعیت صورت می‌گیرد، نه بالعکس». به عبارت دیگر نباید به فلسفه بافی و حرافی و توهم پردازی شبه مارکسیستی دچار شد تا عدم توانایی و قابلیت خود در تغییر واقعیت را توجیه کنیم، بلکه برعکس، با عمل مشخص و کنش گرایی خویش می‌توانیم واقعیت را دستخوش تغییر ساخته و به واسطه ی آن تغییر، نظریه پردازی نوینی را آغاز کنیم. امری که در چپ ما، و بخصوص در فرادی انقلاب و آغاز سرکوب‌ها، به صورت عکس مورد اجرا قرار گرفت و حاصل آن شد که بعد از سه دهه، چپ ما در اوج حرف گرایی و بی عملی اسیر و درمانده شده است.

امیر پرویز پویان (تصویر زیر) نیز در نوشته ی کنش گرای خویش به خوبی درک خود را از ضرورت خروج از انفعال روشنفکرانما و رفتن به سوی کنش بسیج گر توده ها بیان می کند:

« تحت شرایطی که روشنفکران انقلابی خلق فاقد هر گونه رابطه مستقیم و استوار با توده خویشند، ما نه همچون ماهی در دریای حمایت مردم، بلکه همچون ماهیهای کوچک و پراکنده در محاصره تمساح‌ها و مرغان ماهیخوار به سر می‌بریم. وحشت و خفقان، فقدان هر نوع شرایط دمکراتیک، رابطه ما را با مردم خویش بسیار دشوار ساخته است. حتی استفاده از غیرمستقیم‌ترین و در نتیجه کم‌ثرترین شیوه‌های ارتباط نیز آسان نیست. همه کوشش دشمن برای حفظ همین وضع است. تا با توده خویش بی‌ارتباطیم، کشف و سرکوبی ما آسان است. برای اینکه پایدار بمانیم، رشد کنیم و سازمان سیاسی طبقه کارگر را به وجود آوریم، باید طلسم ضعف خود را بشکنیم، باید با توده خویش رابطه‌ای مستقیم و استوار به وجود آوریم.»<sup>57</sup>



<sup>56</sup> مسعود احمد زاده، مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، 1349، انتشارات چریک های فدایی خلق ایران

<sup>57</sup> امیر پرویز پویان، ضرورت مبارزه ی مسلحانه و رد تنوری بقا، 1350، انتشارات چریک های فدایی خلق ایران



وی بعد از تشخیص دقیق عوارض یک مبارزه‌ی غیر اجتماعی و خطرات و بیهودگی آن، با تیز بینی بسیار، توضیح می‌دهد که چگونه جدایی ایجاد شده میان سازمان‌های مبارز مسلح و مردم، خلایی مهم را بوجود آورده و راه را برای مکانیزم‌های مسخ‌توده‌ها توسط سیستم و بازیگران فرهنگی اش باز کرده است:

«تجربه ما نشان می‌دهد که کارگران، حتی کارگران جوان، با همه نارضاتی خویش از وضعی که در آن به سر می‌برند، رغبت چندانی به آموزش‌های سیاسی از خود نشان نمی‌دهند. علت‌های این امر را می‌توانیم پیدا کنیم: فقدان هر نوع جریان قابل لمس سیاسی و ناآگاهی آنان موجب شده است تا به پذیرش فرهنگ مسلط جامعه تا حدی تمکین یابند. به ویژه کارگران جوان، حتی ساعات محدود بیکاری و اندوخته‌های حقیر خود را صرف تفریحات مبتذل خرده‌بورژوازی می‌کنند. غالب آنها خصائل لومین پیدا کرده‌اند. هنگام کار اگر مجال گفتگو داشته باشند، می‌کوشند تا با مکالمات مبتذل ساعات کار را کوتاه سازند. گروه کتابخوان کارگران، مشتری منحط‌ترین و کثیف‌ترین آثار ارتجاعی معاصر هستند. دشمن ما می‌کوشد با جلوگیری از هر گونه حرکت سیاسی در سطح توده‌ای و با ازدیاد روزافزون تفریحات سهل‌الوصول، کارگران ما را به پذیرش خصلت عمومی خرده‌بورژوازی عادت دهد و به این طریق پادزهر آگاهی سیاسی را در میان آنان بپراکند.»<sup>58</sup>

اشاره‌ی پویان در اینجا به یکی از ضعف‌های اساسی چپ ایران است و آن، ضعف در تولید محتوای اجتماعی و کارگری در جهت تاثیر گذاری فکری و روشنگری است. در نبود یک ادبیات پویا، ساده، عامه فهم، کارگر پسند، یعنی متناسب با واقعیت‌های ذهنی و عینی طبقه کارگر، اعضای این طبقه بی شک میل به آن پیدا می‌کنند که وقت خود را، اگر مشکلات معیشتی وقتی باقی بگذارد، با ادبیات یا برنامه‌های تلویزیونی رژیم ساخته و یا سرگرمی‌های مبتذل، پیش پا افتاده و و یا محصولات جنبی خرافه و مذهب پر کنند.

<sup>58</sup> امیر پرویز پویان، ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه و رد تنوری بقا، 1350، انتشارات چریک‌های فدایی خلق ایران

او چاره ی کار را، به درستی، در گذر به عمل می داند، همان راه حلی که چپ گفتارگرای ایران به شدت از آن گریزان بوده است و به دلیل ضعف های ذاتی خود و اطلاع از دشواری چالش عملی، ترجیح می دهد انقلاب کارگری را در ادبیات قرن نوزده اروپا و ترجمه ی چندین و چند باره آثار نظری مارکسیسم، که راهکاری از آن برای مختصات جامعه ی امروز ایران بیرون نخواهد آمد، و یا در بحث های بی پایان و تکراری و نازای پالتاک و امثال آن بجوید نه در واقعیت قرن بیست و یک جامعه ی به شدت رو به تحول ایران، نه در کارگاه ها و کارخانجات سراسر کشور. پویان به روشنی تشخیص درست خویش را ارائه می دهد:

«پرولتاریا به این فرهنگ تسلیم می شود زیرا از شرایط مادی مقاومت در برابر آن بی نصیب است. طرد این فرهنگ تنها زمانی ممکن می گردد که پرولتاریا به واژگونی روابط بورژوائی تولید، آغاز کرده باشد. در حقیقت، خودآگاهی طبقاتی پرولتاریا تنها در جریان مبارزه سیاسی است که وسیع ترین امکان ظهور و رشد خود را باز می یابد. طبقه کارگر تا هنگامی که خود را فاقد هر گونه قدرت بالفعلی برای سرنگونی دشمن ببیند، طبیعتاً هیچگونه کوششی نیز در راه نفی فرهنگ مسلط نمی تواند داشته باشد. او پس از عزم به تغییر زیربناست که عوامل روبنائی را برای پیروزی خود به خدمت می گیرد، و به مثابه بشارت دهنده نظمی نو مطلقاً متفاوت با نظم کهن، بینش اخلاقی و فرهنگی خاص خود را می پذیرد و شکوفان می کند.»<sup>59</sup>

در حالیکه چپ ایران در دهه ی پنجاه خورشیدی شانس برخوردار از چنین ادبیات واقع گرا و کنش گرای رادیکال، راهنماگر و هدفمندی را داشته است می بینیم که اندیشه های رفقای مانند امیرپرویز پویان و مسعود احمد زاده به تدریج به حاشیه رانده می شود و از دل آن، جریان راست به ظاهر چپی بیرون می آید که در فردای انقلاب، به جای سازماندهی اجتماعی و مسلح ساختن توده ها برای دفاع عملی از

<sup>59</sup> همان منبع - در اینجا می بینیم که چگونه چپ ایرانی تا کنون از درک این نکته ی بدیهی عاجز مانده است و با بریدن از توده ها آنها را در بند دستگاه فرهنگی مسخ گرای رژیم جمهوری اسلامی گرفتار ساخته است.

منافع خویش، با شعار «پاسداران را به سلاح سنگین مجهز کنید» در صدد تجهیز و نهادینه کردن نیروی مسلح مدافع نظام طبقاتی در حال استقرار بر می‌آید. یعنی یک انحراف صد و هشتاد درجه‌ای در پایین‌ترین اصل یک مبارزه‌ی انقلابی که عبارت است از حفظ و تقویت توان توده‌ها در دفاع از خود.

این مثال‌ها به ما ضرورت یک نکته را یادآور می‌شود: بهتر است به اسم چپ، اندیشه‌های راست را ترویج نکنیم. اینگونه نباشد که در طول شاهراه تحولات اجتماعی راهنما به چپ بزنیم و بر سر چهارراه پیش‌تاریخی جامعه، به راست بپیچیم. با خود، با خلق خود و با تاریخ صادق باشیم.

نسل جوان ما حق دارد که نسبت به معنای ذاتی یک نیروی چپ آگاه باشد تا انتخاب درست را بکند. یعنی بیش و پیش از آنکه بخواهد انتخاب خود را بر اساس این قرار دهد که چه نیرویی عنوان پرطمطراق چپ را با خود، به واسطه پیشینه‌اش یا به دلیل قدرت تبلیغاتی‌اش، یدک می‌کشد، به این نگاه کند که چه نیرویی می‌خواهد نظم طبقاتی جامعه را ترمیم و تعمیر و دستکاری و حفظ کند و چه نیرویی به طور عملی در تلاش است این نظم را تضعیف و تخریب و به جای آن، سامان نویی را بر اساس حق مطلق شکوفایی خودخواسته و خودساخته‌ی انسان‌ها بنا کند. این گفته به معنای رویا پردازی دور از دسترس نیست، به معنای راه یافتن راهکارهای مشخصی است که اجازه دهد گام به گام و با حل و فصل مشکلات مشخص مادی این مسیر به سوی هدف فوق پیش رویم.

### **چپ واقعی را بنا کنیم:**

اگر معیارمان را به جای واژه و عنوان و کلام، عمل و کنش بگیریم می‌توانیم بهتر و آسانتر قضاوت کنیم. کدام نیرو در مسیر خطر آفرینی برای سیستم حرکت می‌کند و کدام نیرو تلاش می‌کند به هزار و یک طریق نظری و عملی از خطر آفرینی برای سیستم بپرهیزد؟ با چنین پرسشی می‌بینیم بسیاری از نیروهای «چپ» در

همان جبهه ای هستند که راست ها قرار دارند، یعنی به نوعی مهندسی اجتماعی باور دارند،<sup>60</sup> و بسیاری از کسانی را که ما حتی چپ نمی دانیم، در جبهه ی ضد سیستم، یعنی در جبهه ی یاری رسانی به خودرها سازی توده ها، خواهیم یافت.

چپ در کنشگری نه تردید می کند و نه راه گم می کند. با تشخیص درست می توان درمان درست پیشنهاد داد. وقتی بدانیم که بقای نابرابری در گرو نظم است رسیدن به این نتیجه گیری بديهی سخت نیست که زیر سوال بردن نابرابری نیز با بر هم زدن این نظم میسر است. پس کاری که باید کرد این است که در هر کجا، به هر شکل و به هر قیمت، مصداق ها و نمودهای نظم نابرابر و ضد انسانی حاکم بر روابط اجتماعی و اقتصادی را با استدلال و بیانی روشن زیر سوال برد. هم زیربنای آنرا هدف قرار داد و هم روبنای آنرا. در این میان آنچه مهم است اینکه یک نیروی چپ اجازه نمی دهد نابرابری و ستم طبقاتی، که امری غیر عادی است، عادی جلوه کند. زیرا پذیرفتن این امر که یک پدیده ی نابرابر بتواند بدون اعتراض گری بلافاصل ادامه یابد، خود بزرگترین خدمت به تداوم سیستم محسوب می شود. این تنها در کنش است که مبارزه تحقق پیدا می کند، برای مبارزه، نظریه پردازی لازم است اما کافی نیست. هیچ نظریه ای تا به عرصه ی کنشگری هدفمند راه نیافته باشد نمی تواند مدعی نقش آفرینی در مبارزه شود.

اما کنشی که بخواهد این نظم را زیر سوال برد چیست؟ چگونه کنشی را می توان به عنوان کنش چپ ارزیابی کرد؟ در پاسخ به این سوال می توان گفت هر گونه کنشی است که به نظم نابرابر حاکم اجازه ی عملکرد معمولی ندهد: سلب آرامش و آسایش

<sup>60</sup> اصطلاح «مهندسی اجتماعی» (social engineering) به دیدگاهی اطلاق می شود که ساختار اجتماعی را به سان ساختمانی می داند که می توان با قدری اصلاح و تعمیر و ترمیم سرپا نگه داشت تا به بقایش ادامه دهد. این نظریه که در جامعه شناسی آمریکایی رواج بسیار دارد در پی پرهیز از هر گونه تغییر بنیادین و دگرگونی ساختاری است. در این باره چپ در خدمت سیستم نیز به دنبال آنست که سطح توقع توده ها را در حد مهندسی اجتماعی و نه بیشتر نگه دارد. یعنی توده ها را به دریافت چند امتیاز کوچک در طول دهه ها راضی کند تا مبادا مجبور شود ساختارهای استثمار سالی را زیر سوال برد.

از محله‌های مسکونی ثروتمندها و مرفهین که با بهره‌بری از حاصل کار میلیون‌ها محروم در ناز و رفاه زندگی می‌کنند. برای این منظور هر گونه حرکتی که آرامش کاذب آنها و روند زندگی‌شان را مختل کند در هر کجا قابل توصیه است. اشغال ویلاها و منازل آنها و جای دادن بی‌خانمان‌ها، به هم ریختن تعطیلات، جشن‌ها و ضیافت‌های آنچنانی طبقه‌ی مرفه، مصادره‌ی اموال و ثروت‌های آنها از هر طریق ممکن، هجوم به رستوران‌ها و شیک‌مناطق مرفه، تفریح‌گاه‌ها و برهم زدن بساط عیاشی و خوشگذرانی آنها، مصادره‌ی بانک‌ها و موسسات مالی اما نه برای اختصاص پول مصادره به فعالیت‌های تشکیلاتی به‌دوراز توده‌های محروم، بلکه توزیع پول‌های مصادره شده با تبلیغات فراوان در محلات فقیرنشین میان فقیرترین‌ها و محروم‌ترین‌ها، تن‌در ندادن به بندهای بردگی‌کارمزدی، جا انداختن این فکر که «چرا زمانی که می‌توان رفت و ثروت‌ها را مصادره کرد، برای لقمه‌ای نان به‌استثمار تن درداد»، ضربه‌زدن از هر طریق ممکن به ماشین دولتی حافظ منافع طبقه‌ی برتر با استفاده از روش‌هایی مانند اعتصاب، تحصن، خرابکاری، تظاهرات، راه‌بندان، اشغال محل کار، اشغال دفاتر مدیریت، مصادره و ارائه‌ی مستقیم کالاهای تولیدی به مردم، و...

البته منظور این نیست که این کنش‌ها را به صورت فردی و قهرمان‌بازی و یا ماجراجویانه صورت دهیم، منظور کسب آمادگی، سازماندهی و برنامه‌ریزی برای کنش منظم، پیوسته و هدفمند در عرصه‌ی زندگی اجتماعی است، آن هم به‌عنوان تکنیک‌ها و تاکتیک‌های فکرشده‌ی یک استراتژی مشخص و تعریف‌شده. با یک چنین شکل و درجه‌ای از کنش‌گرایی مجهز به اندیشه‌ای زیربنایی و ضدسیستم می‌توان کاری کرد که نظم اجتماعی نابرابر حاکم بر جامعه به‌طور پیوسته و مستمر و منظم مختل شود و نتواند ادامه یابد. باید کاری کرد که طبقات برتر دریابند نمی‌توانند با این منطق ضد بشری و بهره‌کشانه ادامه دهند. باید هر طور که ممکن است سیستم

را در عمل فلج کرد و کارکرد عادی دستگاه دولت را، که ابزار دست طبقه ی حاکم است از کار انداخت. این مثال ها به دور از هر تیتیر و عنوان کلیشه ای که بتوان بر آنها گذاشت نموده‌های مشخص نبرد طبقاتی روزانه هستند. نبرد اجتماعی انسان هایی آزاد که نمی خواهند به نظم برده وار حاکم تن دردهند و با پذیرش شرایط موجود، منطق ضد انسانی شرایط موجود را تایید کنند. این کنش ها همان نوع از کنش هایی است که به توده ها آموزش، آگاهی و اعتماد به نفس می دهد. این همان بستری است که به زعم امیر پرویز پویان به کارگران « وسیعترین امکان ظهور و رشد خود را» اهدا می کند. کارگری که خود به این درک برسد که چرا باید چرخه ی تولید را متوقف کند و در عمل هم چنین کند، بعد از این کنش مشخص خود به آن درجه ی از رشد فکری، احساسی و شخصیتی می رسد که نمی تواند با صدها ساعت حرف و گفتار صرف به دست آورد.

انسان آزاد انسانی است که ترجیح می دهد به طور آگاهانه و انتخاب شده زندگی پرماجرا و پر خطری را در دل جامعه ی طبقاتی بگذراند، اما مورچهوار به صف میلیاردری بردگان سیستم نپیوندد. این جوهره ی تفکر مبارزاتی چپ واقعی است. به وجود آوردن آگاهی در میان توده ها برای شکل دادن به یک روحیه مبارزاتی و کنشگرایی روزمره بر علیه نموده‌های ستم و استثمار سیستم در همه مکان ها و همه زمان ها. یک عنصر به راستی چپ و یا یک فرد خودآگاه از هر موقعیتی برای عمل کردن و روشننگری توده ها و زیر سوال بردن نظم حاکم بهره می برد. مبارزه و زندگی را به سان دو چهره از یک واقعیت مشترک به هم می آمیزد و هرگز یکی را به نفع دیگری تعطیل نمی کند. عرصه ی مبارزه گری او عرصه ی کار و زندگی است و صحنه های کار و زندگی برایش میدان مبارزه است. او هدف را می شناسد و هرگز از یاد نمی برد که هر کنش کوچک و هر کلام کوتاه، به شرط آنکه فکرشده و هدفدار باشد، به ثمر می نشیند، دیر یا زود. چنین عنصری با نپذیرفتن اشکال مختلف

اقتدار و آمریت، خود را به عنوان انسانی رها از قید تربیت مورد قبول سیستم، آماده ی در افتادن جدی و عملی با آن می کند. از طغیان گری های کوچک برای پرورش توانایی عصیان خود در مقابل ستم های بزرگ بهره می برد. به طور دائم خصلت های انسانی خویش همچون عشق ورزی به دیگران، همنوع دوستی، همدردی با رنجدیدگان، انضباط اخلاقی و شجاعت و شهامت را در خود تقویت کرده و از خویش، بشر آزاده ای می سازد که ارزش زندگی اش با عرض آن اندازه گرفته می شود نه با طول آن.<sup>61</sup>

برای رهایی خویش و دیگران باید هم آگاهی داشت و هم شهامت. آگاهی برای تشخیص راه درست و شهامت برای گام برداشتن در آن راه. اگر چپ های واقعی بتوانند به طور دائم آرامش و آسایش طبقه ی مرفه و امنیت سازی دستگاه دولت را به هم بزنند و در باره چرایی و چگونگی این کنشگری، طبقات محروم را به طور گسترده و از نزدیک مطلع ساخته و در جریان بگذرانند، بی شک یک نتیجه ی مشخص حاصل خواهد شد: این احساس تبدیل به یک باور اجتماعی می شود که جامعه ای سرشار از ظلم و استثمار و نابرابری غیر قابل مدیریت است. طبقه ی مرفه با مشاهده ی این واقعیت نامطلوب تلاش خواهد کرد دست به سرکوب بزنند. اما چون فعالان این روش مبارزاتی در یک تشکیلات مشخص و یا واحد سازماندهی نشده اند امکان سرکوب متمرکز آنها توسط شبکه ی امنیتی دشمن ناممکن است. بنابراین مبارزه از حالت پلیسی و حتی سیاسی خویش خارج شده، تبدیل به مبارزه ای طبقاتی، اجتماعی، توده ای، انسانی و همه جاگیر می شود. در این دیدگاه مبارزاتی، عنصر چپ، بیشتر یک عنصر اجتماعی است تا یک «نفر سیاسی» یا «عضو تشکیلاتی».

<sup>61</sup> این اصطلاح زیبا را از حکیم بوعلی سینا عاریت کرده ام. نگارنده همین ایده را در قالب شعرگونه ای به مناسب بیستمین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی در سال 67 به صورت این کلام آورد که: «راز زنده بودن این است که نه راسی از مرگ».

در یک کلام، روش مبارزاتی مشخص چپ در «طغیان گری دائمی» است، در عصیان مداوم بر علیه تمام نموده‌های ستمگری مادی و معنوی. اگر این خصلت عصیانگری را از فرد یا تشکلی، به هر بهانه و با هر توجیهی، سلب کنیم نمی توانیم آنرا با عنوان «چپ» شناسایی کنیم. هرآنکس که به دلیلی، ذهنی یا عینی، از این طغیان ورزی مداوم و هدفمند دست برداشته و درچارچوب یک نظام نابرابر و ضدانسانی، نسبت به درد خود ورنج دیگران آرام یا ساکت و یا منفعل باشد، وارد فرایند مسخ محتوایی می شود که نتیجه‌ی مشخص آن، در رابطه با بحث این نوشتار، چیزی نیست جز «چپ زدایی». حال، این که فرد یا نیرویی که به این مسخ چپ زدا دچار شده است، حتی اگر شعارهای چپ دهد یا خود را چپ معرفی کند یا از ادبیات چپ استفاده کند، چیزی را در ماهیت غیر چپ خود تغییر نمی دهد. با شاخص هایی از این دست، بر خلاف تصور بسیاری که می اندیشند افراد و نیروهای «چپ» فراوان هستند، می بینیم که چنین نیست و برعکس، نیروهای با اصالت چپ، با شاخص هایی که برشمردیم، چندان هم زیاد نیستند.

نگارنده ادعای این را ندارد که آنچه در این فصل آمد معیار قطعی و یقین آفرینی برای تشخیص چپ در خدمت سیستم و چپ ضد سیستم باشد. شناخت ما نیز از رابطه ی دیالکتیکی خویش با واقعیت تاثیر می پذیرد و هرگز مطلق و ایستا نیست. اما تلاش در این بخش از کتاب آن بود که با برخی توضیحات، برای خود حق شناخت و انتخاب بوجود آوریم. زیرا در ورای دیدگاه های مختلف یک یقین در مقابل ماست اینکه در دنیای امروز هم می توان چپگرا بود و هم چپ نما. پس از به دست آوردن برخی معیارها برای قضاوت چپ نمایی از چپ گرایی در فصل بعد به این خواهیم پرداخت که با استفاده از ابزار خود نقدگری می توان از حصارهای ناخودآگاه چپ نمایی بیرون آمد و به سوی یک چپ گرایی اصیل حرکت کرد.



## فصل دوم

### ضرورت خودنقدگری در مبارزه ی انقلابی

با به پایان رسیدن شوک فکری و مبارزاتی ناشی از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، جامعه گرایی (سوسیالیسم) به بازسازی خود پرداخت و در پس بن بست ساختاری آشکار سرمایه داری، در کمتر از دو دهه بار دیگر امروز به نقطه ی امید توده ها تبدیل شده است. آنچه در طول این مدت اتفاق افتاد بازگشت باورمندان سوسیالیست به روایت هایی اصیل تر، پویا تر و قابل انطباق تر از سوسیالیسم و دوری گرفتن از روایت های دست دوم، ایستا و اداری شده ی این مکتب عدالت جویی بود. به همین دلیل نیز امروز جریان فکری سوسیالیستی تحت عنوان «سوسیالیسمی برای قرن بیست و یکم» مطرح شده است که در خود، عنصر روشمند بودن، درک دیالکتیکی و واقع گرا بودن را دارد و بدون پشت کردن به ارزش های برابری طلبانه ی خویش، تلاش می کند تا پیچیدگی های نوین ناشی از تحول جوامع به طور عام و تحول سرمایه داری را به طور خاص در نظریه پردازی های خویش منعکس سازد.

بازگشت به جامعه گرایی (سوسیالیسم) اصیل به دو صورت نمودار می شود: از یکسو از طریق زیر سوال بردن سوسیال دمکراسی اروپایی که چیزی نیست جز سرمایه داری بزرگ شده و تنها تلاش آن، تقویت نظم اجتماعی حاکم است و از سوی دیگر، این جریان را می توان به صورت حرکت از یک سوسیالیسم دولتی یا حزبی بسته به سوی یک سوسیالیسم مردمی و باز ترجمه کرد. حرکت از سوسیالیسم از بالا به سوی سوسیالیسم از پایین در واقع رجوعی است دوباره به باورهایی که مارکس از این فرایند داشت. باوری که در قالب این جمله ی معروف او برای انترناسیونال اول

نوشته شده بود وصحت آن تاکنون پایدار است: «**رهایی طبقه کارگر به وسیله خود طبقه ی کارگر به دست می آید**».<sup>62</sup> این جمله به معنای پیروی نکردن از سوسیالیسم تحریف شده ای است که بر اساس آن، یک جمع از نخبگان، رهایی طبقه ی کارگر را سخاوتمندانه به او هدیه خواهند کرد. این، یعنی نیافتادن در دام ساختارسازی دولتی برای پیاده کردن سوسیالیسم و رفتن به سوی ساختارزدایی دولتی برای استقرار سوسیالیسم. سوسیالیسم واقعی در فرایند فروپاشاندن ساختارهای هرمی و پایان بخشیدن به هدایت گری های عمودی و دولتی میسر می شود نه از طریق ایجاد یک دیوان سالاری سلسله مراتبی عظیم و فرااجتماعی برای پیاده کردن سوسیالیسم غیر مردمی و کنترل شده از بالا.

گرایش به سوی این روایت اصیل و غیر انحرافی، که از آن با عنوان «سوسیالیسم از پایین» نام می بریم، بسیار مبارک و ارزشمند است. اما این گرایش جدید هنوز در ابتدای راه است و فاصله ی زیادی با تکامل ضروری خود دارد. به همین دلیل نیز به جای دلخوشی های کاذب و غیر واقعی درباره ی «آینده ی روشن سوسیالیسم» باید این بار با عینی گرایی روشمند با مسائل برخورد کرده و مسیر رشد تفکر سوسیالیستی را با مواد و مصالح مستند و قابل اتکاء بنا سازیم. برای این منظور نیز باید با روش برخورد کنیم و نسبت به جزییات و الزامات الگوی تحلیلی خویش وفادار باشیم.

در این باره لازم است بگوییم استفاده از روش دیالکتیکی که مارکس بنیان گذاشت باید به گونه ای باشد که این روش در تمامیت خویش به کار گرفته شود و نه اینکه

<sup>62</sup> دو تعریف از سوسیالیسم، هال درپیر، ترجمه: بهرام کشاورز - نشریه ی سامان نو شماره ی یک

- اصل مقاله : Hal Draper, The Two Souls of Socialism -

<http://www.marxists.org/archive/draper/1966/twosouls/0-2souls.htm>

دیالکتیک مارکسی به صورت تکه پاره شده و تبدیل به بهانه ای برای توجیه نتایجی شود که از قبل درباره ی درستی آن تصمیم گرفته ایم؛ تعیین هدف های درک دیالکتیکی از قبل سبب می شود که روی آوردن ما به این روش به گونه ای گزینشی و ناقص صورت پذیرد. وفاداری به اصالت و تمامیت این روش ایجاب می کند که مکانیزم هایی را که برای جلوگیری از خطاها و اشتباهات فاحش در آن پیش بینی شده مد نظر قرار دهیم و از طریق آنها، خصلت عینی گرای کنکاش خویش را حفظ کنیم.

یکی از این مکانیزم های مراقبت و رسیدگی به خطاها، در دستگاه تحلیلی مارکس، بهره بری از تکنیک «خود نقدگری» می باشد.

### خود نقدگری چیست؟

در این باره بهتر است نخست به تدقیق و تعریف این مفهوم بپردازیم تا بدانیم درباره ی چه سخن می گوئیم. ابتدا یک ابهام را در این باره برطرف کنیم: ابهام بین نقد و انتقاد. در ادبیات مارکس نقد از انتقاد جداست. برای مارکس پرداختن به نقد به معنای تلاش برای کشف ذات پنهان یک پدیده است که درورای ظاهر آن مشغول عمل کردن است. نقد نوعی فهم فلسفی و پدیدار شناختی است. **نقد به معنای پی بردن به آن شرایط علت و معلولی تاریخی است که سبب می شود یک مجموعه از ایده ها و پراتیک های اجتماعی تبدیل به اموری ضروری و عقلایی شوند.** نقد گذر از ذهن به عین است اما نفی ذهن نیست. نقد بهره بری مشخص و هدفمند از ذهن است برای درک عینیت. نقد یعنی کار روشمند ذهنیت بر عینیت. نقد یعنی ذهنیت عینی گرا، ذهنیت سوار شده بر درک روشمند و عینی واقعیت ها.

نقد، توضیح تاریخی علت های پیدایش یک پدیده است و این با انتقاد که به نارسایی های یک اندیشه یا پراتیک مشخص می پردازد متفاوت است. انتقاد به این معنا از دل نقد بیرون می آید. انتقاد بدون نقد تبدیل به جستجوی ذهنی بافانه ی اشکالات می شود

و به چرایی درونی اشکالات ره نمی برد. نقد مادر انتقاد است و انتقاد بدون نقد، بی ریشه و سرنوشت آن، تابع شانس و قضا و قدر است؛ یعنی شاید و فقط شاید بر اساس فرضیات و درک سطحی خود به حقیقت نزدیک شویم.

نقد اما بسیار عمیق تر و وسیع تر از انتقاد است و وجود خود را در درک چرایی های زیربنایی بروز اشکالات معنا می بخشد. نقد به بازبینی فلسفی ریشه های وجودی پدیده می پردازد و سعی می کند تا گستره ی کنشگری را تا عمیق ترین سطح ممکن به پیش برد. آن هم نه در قالب یک حرکت ذهنی تصادفی، بلکه در چارچوب یک درک روشمند، منظم و مبتنی بر صداقت روشنفکری نقدورز.

نقد به درک گذشته ی تاریخی پدیده می پردازد. گذشته ی تاریخی پدیده، موضوع اصلی نقد است. این پردازش به گذشته ی تاریخی از طریق درک دیالکتیکی<sup>63</sup> انجام می شود. درکی مبتنی بر ماتریالیسم تاریخی<sup>64</sup> که چارچوبی است برای درک ضروریات مادی پیدایش یک پدیده ی اجتماعی، تحول آن و روابط متعدد آن با سایر پدیده ها؛ از یکسو به عنوان علت و از طرف دیگر به عنوان معلول. درک علی فوق به معنای دور شدن از ذهنی بافی درباره ی چرایی هاست و سعی می کند رد تحول علت یک پدیده را در گذشته ی آن جستجو کند تا به حال برسد و به واسطه ی این شناخت بر گذشته، بر روند کنونی در جریان اشراف یابد و آینده را رقم زند.

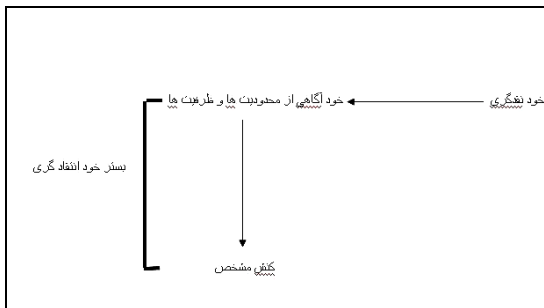
پس می توانیم بگوییم که خود نقدگری به «خودآگاهی» ره می یابد، خود آگاهی در اینجا به معنای شناخت ظرفیت های خود است. به معنای درک توانایی ها و محدودیت های خویش. خود آگاهی یک فرد به او اجازه می دهد بداند در امر تعیین سرنوشت خویش تا کجا می تواند به پیش رود. خود آگاهی یک طبقه به او ظرفیت های تغییر دهی در سرنوشت تاریخی خویش را نشان می دهد. خود آگاهی طبقاتی به هر فرد یا

<sup>63</sup> دیالکتیک به طور مشخص به معنای درک روابط علت و معلولی میان پدیده ها می باشد.

<sup>64</sup> ماتریالیسم تاریخی را می توان به معنای یافتن علت پدیده ها در واقعیت های مادی موجود و به دور از فرضیه های ذهنی دانست.

جمعی اجازه می دهد بداند تا چه اندازه توان یا ضعف در خود انباشته کرده است و چگونه می تواند، با هدف تغییر سرنوشت، به آنها بپردازد.

بنابراین، خود آگاهی ابزاری است برای سنجش توان کنش گری. بر این اساس وقتی فردی که مجهز به خودآگاهی است وارد پراتیک مشخص اجتماعی یا سیاسی می شود، شاخصی در دست دارد که می تواند بر اساس آن دریابد تا چه حد تحت تاثیر نقاط قوت یا نقاط ضعف خویش عمل کرده است یا ممکن است عمل کند. این شاخص اجازه می دهد که فرد در صورت لزوم به «خود انتقادگری» بپردازد. بدین صورت وقتی که یک عمل یا رفتار مشخص مورد ارزیابی قرار می گیرد در صورتی که بین کار انجام شده و توانایی به واقع موجود، فاصله وجود داشته باشد جای انتقاد وجود دارد، زیرا این فاصله بیانگر ضعف، عدم شجاعت و یا کم کاری آن شخص است. بدین معنی که اگر فرد یا جمع دریابد که به نسبت توان و ظرفیت های خویش بد یا کم یا ضعیف عمل کرده است، انتقاد بر خود وارد است.<sup>65</sup> تصویر زیر روابط میان این پدیده را نمایان می سازد:



نمودار شماره ی یک: روند «خودنقدگری» به «خود آگاهی» از محدودیت ها و ظرفیت ها می انجامد و فاصله ی میان این ظرفیت و هر کنش مشخص می تواند زمینه ی «خود انتقادگری» را فراهم سازد.

<sup>65</sup> مثل کسی که در یک مسابقه ی اتومبیل رانی شکست می خورد زیرا جرات نکرده است از تمام توان موتور اتومبیل خود برای داشتن سرعتی بیشتر استفاده کند.

### کارکرد خودنقدگری

خود نقدگری به خودی خود سبب هیچ امتیازی نیست. این نوع نقد، یک ابزار است. بورژوازی نیز در روند تحول تاریخی خویش از این روش بهره برده است. بورژوازی با درک تاریخی زیربناها و محدودیت های فئودالیسم، که خود بخشی از آن بود، موفق شد نقطه ضعف های آن را شناسایی و با حمله بردن به آنها، مانند آزاد ساختن دهقانان از روستاها و تبدیل آنها به کارگر در شهرها و یا پایان بخشیدن به حاکمیت حقوقی و قضایی کلیسا و آزاد سازی نهادهای آموزشی از تفکر مذهبی و غیر علمی، ضربات کاری به این نظام وارد ساخته و بستر رشد خود را در فاز صعودی تاریخ خویش هموار سازد.

به همین ترتیب، هر طبقه ی اجتماعی نیز می تواند با خودنقدگری به درک شرایط تاریخی موقعیت خویش پی برده و در جهت تقویت و یا تغییر آن گام بردارد. آنچه در دستگاه تحلیلی مارکس مسلم جلوه می کند این است که در نظام سرمایه داری، طبقه ی حاکم به خودنقدگری پرداخته و با فهم شرایط تاریخی شکل گیری سلطه ی اجتماعی خویش، به طور آگاهانه تلاش می کند که بنیان های این شکل گیری را دست نخورده حفظ کند و طبقات اجتماعی تحت سلطه را در شرایطی نگاه دارد که صعود اجتماعی آنها در حد نظری و آرزو باقی مانده و به طور عملی هرگز به مرزهای خطر ساز ساختاری نرسد؛ یعنی پیوسته این طبقات در شرایط محرومیت تاریخی خویش درجا بزنند تا روابط نابرابر ساختار طبقاتی برای همیشه دوام یابد. استفاده از روستاها، مانند نهادهای قانونگذاری، مذهب، آموزش و پرورش و وسایل ارتباط جمعی، بخشی از تلاش طبقه ی استثمارگر حاکم است برای دوام بخشیدن به منطق سلطه و بهره کشی. و این تلاش نیز به دلیل درک تاریخی بورژوازی از شکل گیری موقعیت اجتماعی خویش است. درکی که از دل

خودنقدگری می آید و مولد یک خودآگاهی طبقاتی برای این طبقه شده است، اما هرگز به خودانتقادگری نمی رسد.

طبقه ی سرمایه دار به این ترتیب به استفاده ی هدفمند و محدود از خودنقدگری می پردازد و تلاش می کند که از این طریق، راهکارهای مفید و مشخصی را برای بازتولید نظم اجتماعی نابرابر حاکم به دست آورد. یعنی به آن بخش از فرایندهای اجتماعی توجه کند که امکان بازتولید شرایط موجود را ممکن سازد. اما این امر هرگز از مرز کارکرد فوق فراتر نمی رود و آنجا که نقد می خواهد و می تواند به انتقاد از سرمایه داری و نظم حاکم تبدیل شود، طبقه ی برتر بساط خودنقدگری را تعطیل کرده و به حالت معلق در می آورد. در این مرحله او از برخورد عینی یا «علمی» فاصله گرفته و به قوانین کور «دست نامرئی بازار» اشاره کرده و می خواهد بباوراند که سپردن سرنوشت خویش به دست این «قانونمند»ی های خودکار بازار، نظم، صلح و پیشرفت را با خود همراه خواهد آورد. اینجا همان مرزی است که خصلت غیر عقلایی نظام سرمایه داری را به بارزترین شکل ممکن خود نشان می دهد. زیرا طبقه ی حاکم تنها تا آنجایی به روش درک خودنقدگرا وفادار است که راهنما و توجیه گر منافع و موقعیت نظام طبقاتی است و به محض آنکه این روش می خواهد با ترسیم تحول غیر قابل پرهیز سرمایه داری، خصیصه های ذاتی و پایه های وجودی نظم نابرابر را به سوال کشد، از این روش تفهمی فرار کرده و در پشت باورهای ذهنی بافانه، خرافی، سمت و سودار و غرض ورزانه پنهان می شود.

این در حالی است که می دانیم مارکس، سرمایه داری را یک نظام زنده قلمداد می کرد که در آن، تمامی اجزا – به سان یک ارگان – در پی تقویت و تکمیل یکدیگرند تا بتوانند نظم و روابط اجتماعی نابرابر حاکم را بازتولید کنند.<sup>66</sup> سرمایه داری به

<sup>66</sup> ما در این کتاب از این خصلت ارگانیک سرمایه داری به نام ویژگی های «سیستم» (نظام) نام می بریم و گفته ایم که سیستم، دارای مکانیزم ها (سازوکارها) ی دفاعی و تعادل زا می باشد.

سان یک «آگاهی ناآگاه» در ورای اراده ی افراد عمل می کند و به بازتولید نظم حاکم مشغول است. این نظام از ریشه ها و خصلت نابرابر نظم حاکم آگاهست و نسبت به عوارض درازمدت این نابرابری ناآگاه. در جامعه ی سرمایه داری تمامی نقاط تقاطع اجزا، که در قالب روابط نیروهای اجتماعی بروز می کند، توسط یک ساختار سلسله مراتبی که بر نیروی کار سوار و تحمیل شده است اداره می شود. به همین دلیل نیز در چارچوب یک نظام تا این حد عمودی و کنترل شده، اموری مانند دمکراسی، آزادی، تساوی شانس و خودانتقادگری فاقد معنای حقیقی می باشند. در این نظام، مکانیزم های غیر عقلایی در قالب دور تسلسل های ضد انسانی به کار می افتند تا جامعه را، در یک شرایط تاریخی فرسایشی و مسخ کننده، وادار به پذیرش نظام ضد انسانی و غیرعقلایی حاکم کنند. از خود بیگانگی<sup>67</sup>، که مارکس به آن اشاره دارد، نمونه ی مشخصی از مکانیزم های فرسایشی سرمایه داری است که از طریق مسخ روانی کارگران - منزوی سازی<sup>68</sup>، ناتوان سازی<sup>69</sup>، معنازدایی<sup>70</sup>، هنجارزدایی<sup>71</sup>، هویت زدایی<sup>72</sup> و از خود دورسازی<sup>73</sup> - آنها را به بازتولید عادت

### 67 Alienation

<sup>68</sup> منزوی سازی به معنای خسته کردن جسمی و روحی کارگران در مسیر ناتوان ساختن آنها در داشتن انرژی لازم برای گسترش و تداوم بخشیدن به روابط انسانی و اجتماعی شان است. این امر هم چنین از طریق ترویج رقابت ناسالم میان کارگران صورت می پذیرد.

<sup>69</sup> ناتوان سازی از طریق سرکوب و بادشوار ساختن تصور دستیابی به خواست های خود و یا ایجاد تغییر در شرایط استثماری کار می باشد. سیستم می خواهد این احساس را در کارگران تقویت کند که نمی توان کاری کرد و باید به آنچه هست تن در داد.

<sup>70</sup> معنازدایی یعنی از میان بردن این امکان که کارگر بتواند در ورای رفع نیازهای مادی خویش معنا و افق دیگری را در کار و فعالیت خود جستجو کند. کار جنبه ی بی روح و بی معنا می گیرد و به زودی شعار کارکردن برای زندگی کردن جای خود را به زندگی برای کارکردن می دهد.

<sup>71</sup> هنجار زدایی به معنای وادار ساختن کارگر است به دور شدن از ارزش های اخلاقی و رفتاری خویش در جهت تطابق خود با شرایط و شدت کاری که باید انجام دهد. امری که در نهایت او را نسبت به هنجارهای رفتاریش بی اعتنا می سازد.

<sup>72</sup> هویت زدایی یعنی فروبردن کارگر در آن شرایط کاری که از وی انسان نویی می سازد. انسانی مسخ شده، از خود بیگانه شده، بی روح، مکانیکی شده و در خدمت سیستم. سرمایه داری با سلب هویت انسانی کارگران آنها را به ماشین های دویایی تبدیل می کند که بدون آنکه بدانند در فرایند کار



گرایانه ی روابط تولیدی و روابط اجتماعی خومی دهد و به آنها اجازه نمی دهد که به انگاره های دیگری جز دور تسلسلی که در آن گرفتار آمده اند بیاندهند. از خودبیبگانگی از نوع سرمایه داری، کارگران را به جایی می کشاند که ناامنی روانی را در خود درونی ساخته و امنیت شغلی و اجتماعی برایشان نه به عنوان قاعده و بدیهیت بلکه به صورت استثنا و امتیاز و به نوعی حاصل ترحم سرمایه دار جلوه می کند. هم از این روی، روحیه ی محافظه کاری در آنها رشد کرده و از ترس از دست دادن امنیت نسبی خویش، در احساس ناامنی مطلق تحمیل شده بر خود غرق می شوند. نظام ضد انسانی نابرابر سرمایه داری که به آن عادت داده شده اند تبدیل به مامن کارگرانی می شود که برای فرار از نامطمئننی سرانجام مبارزه، شانس تاریخی خویش برای حرکت به سوی یک نظام انسانی برابررا نیز از دست می دهند؛ به همین دلیل کارگران به صورت شبه غریزی تلاش می کنند کار خود را که عرصه ی استثمار روزانه شان است حفظ کنند، زیرا سرمایه داری شرایطی را برایشان فراهم کرده که بیکاری معادل با فقر و تنگدستی و بیچارگی است.

حال در نظر بگیرید چگونه می توان انتظار داشت که جز با کار خودنقدگری وسیع، ریشه دار، داوطلبانه و روشمند، طبقه ی کارگر بتواند به چرایی و چگونگی حضور این روحیه ی محافظه کارانه در اکثریت اعضای خویش دست پیدا کند؟ پس، گذر از این مرحله و آغاز مسخ زدایی ممکن نیست مگر با خودنقدگری و درک چرایی و چگونگی شرایط ضد انسانی که کارگران در آن گرفتار شده اند. به واسطه ی این خودنقدگری خواهد بود که عنصر خودآگاهی طبقاتی، یعنی درک ضعف های تاریخی

به هویتی جدید می رسند که بسیار سطحی گرا، بی ریشه و فاقد احساس و عواطف عمیق انسانی است.

<sup>73</sup> از خود دورسازی یعنی پیش بردن کارگر به نقطه ای که نتواند خود قیل از کارگر شدنش را به یاد آورد. کارگر در فرایند مسخ شدن کس دیگری می شود که با خود اصلی اش بیگانه می شود.

خویش، برای کارگران میسر خواهد شد و راه برای کنش ورزی مبارزاتی باز خواهد شد.

بگذارید در این باره به گفته ی خود مارکس رجوع کنیم آنجا که می گوید:

«کارگران انقلابی به طور مداوم به نقد خویش می پردازند، به گونه ای مستمر در مسیر خویش توقف می کنند، به عقب باز می گردند تا آنچه را که به ظاهر انجام شده و به پایان رسیده است به گونه ای تازه از نو آغاز کنند، آنها با یک دقت و سواس گونه به کشف اشکالات، ضعف ها و کمبودهای نخستین تلاش های خود اقدام می کنند.»<sup>74</sup>

به این ترتیب می بینیم که خودنقدگری نه یک انتخاب ساده بلکه یک نیاز ذاتی و مداوم برای بناسازی سوسیالیسم کارگری است و بدون آن، سازماندهی جریانی که باید سبب استقرار سوسیالیسم (جامعه گرایی) به عنوان یک مجموعه ی زنده، پویا و کارآ شود به سختی قابل تصور است. در این قسمت از کتاب به این ضرورت خودنقدگری می پردازیم و نشان خواهیم داد که چگونه برای سوسیالیست های ایرانی بکارگیری این ابزار، در تمامی مراحل کار، لازم است.

این مراحل را به سه بخش تقسیم می کنیم :

- 1- مرحله مبارزاتی حاضر
- 2- مرحله ی سرنگون سازی رژیم حاکم و کسب قدرت
- 3- مرحله ی بناسازی سوسیالیسم

<sup>74</sup>Kark Marx and Frederick Engels, *Collected Works (MECW)*, vol.II, London: Lawrence and Wishart, 1994, pp.106-107.

### مرحله ی مبارزاتی حاضر

در مرحله ی مبارزاتی فعلی، یعنی شرایط مشخص کنونی، جنبش سوسیالیستی ایرانی با دو نقطه ضعف اساسی روبروست. نخست، ضعف نظری و دوم، ضعف تشکیلاتی.

**ضعف نظری** به معنای نبود پایه های مفهومی متناسبی است که بتواند دستمایه ی یک اندیشه ی کارآی مبارزاتی برای کسانی باشد که می خواهند در این مرحله در مبارزات سیاسی و اجتماعی، به عنوان یک سوسیالیست، شرکت کنند. باید بگوییم که خوشبختانه در این زمینه تولید رو به افزایش گذاشته است و شمار تولیدات ادبیات سوسیالیستی به راستی چشم گیر است. اما در این زمینه هنوز کمبودها و ضعف های اساسی وجود دارد. تولیدات ادبیات سوسیالیستی تا به اینجا به گونه ای گسترده غیر بومی بوده و زیر سیطره ی ترجمه گرایی باقی مانده است. هرچند که برگردان آثار کلاسیک و یا کارهای نو اندیشه پردازان چپ در جهان در این زمینه از ارزش برخوردار است، اما نیاز مشخص کنونی، بهره بری از این ادبیات در جهت آفرینش آثاری است که بتواند به نیازهای تاریخی کنونی و مشخص جامعه ی ایرانی، در عرصه ی مبارزات اجتماعی و سیاسی حاضر، پاسخ دهد. هر چند که تلاش های پراکنده در این زمینه صورت گرفته و می گیرد اما به نظر می رسد که کارگران فکری<sup>75</sup> ایرانی، جز با یک خودنقدگری اساسی نتوانند ضعف های عمده ی خویش را در این عرصه بیابند و نیک می دانیم که بدون تشخیص درست بیماری، درمان ناممکن است.

به همین دلیل نیز لازم است به یک صد سال حضور ادبیات مارکسیستی-لنینیستی در ایران توجهی عمیق کنیم. برخی از ضعف های اساسی در این زمینه چنین است:

<sup>75</sup> اشاره به آن باورمندان به سوسیالیسم است که به کار فکری مشغول هستند و این کار را به مثابه وظیفه ای منظم و کیفیت دار برای خدمت رسانی به طبقه ی کارگر می دانند.

- اشکالات عمده در ترجمه های قدیمی،
  - ترویج روایت شورویایی مارکسیسم-لنینیسم،
  - عدم درک وجه تاریخ مند مارکسیسم،
  - بازتولید کلیشه ای ادبیات چپ بدون تشخیص درجه ی تناسب تاریخی آن با جامعه ایران،
  - عدم تلاش برای تولیدگری به جای بازتولیدگری در عرصه ی ادبیات مارکسیسم با تکیه بر کارهای پژوهشی بنیادین و روشمند بر روی شرایط تاریخی مشخص ایران و
  - سایه ی سنگین حزب گرایی، سیاست زدگی و شعارگرایی در این ادبیات.
- درک عمیق موضوع هایی از این دست کمک می کند که بتوانیم به این ضعف نظری پاسخ گوئیم. تولید نظری در این باب باید در پیوند ارگانیک و متقابل با واقعیت های شرایط مشخص تاریخی درون جامعه ی کنونی ایران باشد و نه در برج عاج های نظری دور از واقعیت.
- درباره ی ضعف دوم نیز، که به کمبود سازماندهی نیروهای سوسیالیست باز می گردد، خودنقدگری می تواند نقش مهمی را ایفا کند. چرا با وجود نیاز ضروری به همبستگی نیروهای رادیکال در شرایط فعلی، تا این حد شاهد پراکندگی، تفرقه، انشعاب و جدایی آنها هستیم؟ آیا درک چرایی این پدیده ها گام نخست مقابله با آن نیست؟ درک چگونگی استقرار رفتارهای منفی نهادینه شده در هر یک از ما مانند استبداد منشی، نامداری، انتقادناپذیری، سطحی گرایی، بی ثباتی، بی اعتمادی، عدم احترام به دیگری، حسادت، خودمحوری، ... ؟
- خودنقدگری به ما اجازه می دهد که در یابیم این رفتارها همگی ناشی از فرهنگ طبقاتی جامعه ای است که ما، روند اجتماعی شدن<sup>76</sup> خود را در کودکی و فرایند

---

<sup>76</sup> Socialisation (Socialization)

بازاجتماعی شدن<sup>77</sup> خویش را در دوران نوجوانی و جوانی در آن گذرانده ایم.<sup>78</sup> درک زیرساخت طبقاتی این رفتارها برای کسی که می خواهد بر علیه ساختار طبقاتی و برای یک جامعه ی بی طبقه مبارزه کند نمی تواند موثر باشد مگر در قالب خودنقدگری و یافتن ریشه های علی و تاریخی آن. این درک هم به چرایی حضور این رفتار استبداد منشا نه در خود ما می انجامد و هم به فهم چرایی تبلور آن در رفتار سایرین نسبت به ما. از این طریق است که می توانیم با شناخت علت های شکل گیری این رفتارهای در دسر ساز، به گونه ای آگاهانه و مسلط، برای رفع آنها اقدام کنیم. هم چنین در این مرحله است که ما می توانیم تمامی موانع رفتاری طبقاتی را از خود دور ساخته و از این طریق هر چه بیشتر به طبقه ی کارگر و سایر قشرهای محروم نزدیک شویم. درک این نکته بسیار مهم است که فعالان سوسیالیستی از این طریق خود را از نگرش سنتی راهبری و رهبری برون طبقاتی طبقه ی کارگر دور سازند و به دنبال آن باشند تا فعالیت شان ابزاری برای سپردن رهبری به دست طبقه ی کارگر باشد. یک تشکل واقعی سوسیالیستی در مرحله ی کنونی استراتژی خود را بر این مبنا می گذارد که چگونه می تواند تحت هدایت طبقه ی کارگر قرار گیرد.

جامعه شناسی سیاسی به ما می آموزد که خصلت های روانشناسی اجتماعی طبقه ی متوسط این است که به طور معمول در شرایط بحران اقتصادی و اجتماعی به سوی طبقه ی کارگر و آرمان های آن گرایش پیدا می کند و در شرایط مساعد اقتصادی، گرایش به شرکت در ماجراجویی های سرمایه دارمنشانه دارد و به تلاش برای تامین و تضمین صعود اجتماعی خویش می پردازد و از این طریق، به عنوان مهره ای در

<sup>77</sup> Resocialisation (Resocialization)

<sup>78</sup> نگارنده تاکنون بارها در نوشتارهای خود به این موضوع پرداخته است. در آینده ی نزدیک در کتاب دیگری که به طور احتمال عنوان «رفتار استبدادی و ریشه های آن» خواهد بود نگارنده به طور مفصل به این موضوع پرداخته است.

بازتولید شرایط نابرابر طبقاتی شرکت می کند.<sup>79</sup> خودنقدگری ابزاری است که فعالان سوسیالیست متعلق به طبقه ی متوسط، برای درنیافتادن در این برزخ اجتماعی و ایدئولوژیک، در اختیار دارند. عبور از این رفتار عادت وار طبقه ی متوسطی، این غریزه ی طبقاتی، ممکن نیست مگر با کسب آگاهی از آن و درک کاذب بودن و غیر اخلاقی بودن چنین پراتیک نادرستی در شرایط به ظاهر رونق اقتصادی سرمایه داری. رسیدن به این درک، از طریق خودنقدگری، بازیگران طبقه ی متوسط را متوجه می سازد که وظیفه ی واقعی آنان نه رهبری طبقه ی کارگر، بلکه تقویت طبقه ی کارگر برای به دست گرفتن راهبری جنبش های اجتماعی است.

### مرحله ی سرنگون سازی و کسب قدرت

در مرحله ی دوم، خودنقدگری باید به نیازهای مرحله ی سرنگونی و استقرار کارگران و محرومان در قدرت سیاسی پاسخ دهد. نقش خود نقدگری در این میان این است که بتواند پایه ای را به وجود آورد که نیروهای سازمان یافته ی سوسیالیستی، در قالب مجموعه ای منظم، آگاه، قدرتمند و مسئول، در خدمت کسب قدرت توسط شوراهای کارگری عمل کنند. درک پتانسیل طبقه ی کارگر برای این منظور نه در قالب رویاپردازی های خوش بینانه ممکن است و نه به صورت ناامیدی های بدبینانه، بلکه این درک باید توأم با فهم عینی گرای شرایط تاریخی شکل گیری این طبقه، به عنوان یک نیروی اجتماعی در ایران، باشد. درکی که اجازه می دهد بدانیم ضعف های نظری و عملی این طبقه برای ایفای این نقش تاریخی خود چیست، از کجا می آید و چگونه باید برطرف شوند. برای این منظور نیز خود نقدگری ما را به تجربه های ناموفقی مانند مشروطیت، دوره ی کودتای سوم اسفند، دوره حکومت ملی مصدق و انقلاب سال 1357 بر می گرداند. با درک شرایط تاریخی شکل گیری

<sup>79</sup> Meszaros Istvan, The Communal System and the Principal of Self-Critique, Monthly Review, Vol.59, No.10, March 2008, p.39.

شکست های متعدد نیروهای چپ در ایران می توانیم بدانیم چگونه به سوی شکست از پیش تعیین شده ی دیگری نرویم. به همین دلیل نیز، عدم درک علت های ناکامی ها ی متعدد گذشته سبب خواهد شد که بار دیگر خودبسیج سازی انقلابی نیروهای اجتماعی ستمدیده ناممکن شده و صرف تغییر رژیم حاکم، تبدیل به سقف دگرگونی سیاسی-اجتماعی شود و نه بیشتر.

پرهیز از رفتارهایی که سبب پیچیدگی بی دلیل شرایط و جدایی و تفرقه نیروهای چپ می شود در این مرحله بسیار مهم است. هم چنین در نغلطیدن در دام هوس ورزی برای کسب و ننگ داشتن قدرت به هر قیمتی تحت توجیهات صرف سیاسی که به راحتی از اراده و آگاهی توده ها به عنوان انتخاب انسان های آزاد فراتر می رود. سوسیالیسم تنها در شکل انسان محور خویش است که معنا می یابد. این انسان محوری باید در تمامی مراحل مبارزه ی سیاسی و انقلابی برای کسب قدرت ما راهمراهی کند و در غیر این صورت، پارامترهای فرانسائی باردیگر توجیه گر سلب جان و هتک کرامت انسان ها خواهند شد.<sup>80</sup>

### مرحله ی بناسازی سوسیالیسم

و سرانجام، خودنقدگری برای مرحله ی پس از استقرار در حاکمیت سیاسی و برای ساختن بنای جامعه ی سوسیالیستی لازم است. در آنجاست که فرد باید به طور مداوم با استفاده از این روش، چرایی های عدم موفقیت خویش را درک کرده و به یک بازنگری مستمر بپردازد تا قادر باشد پیچیدگی های مدیریت توده ای را به صورت نهادینه در کار شورایی جا بیاندازد و از این طریق، شانس موفقیت دوره ی بناسازی سوسیالیسم را بالا ببرد.

<sup>80</sup> این موضوع در فصل های بعد و بخصوص در نتیجه گیری این کتاب مورد تاکید قرار گرفته اند.

برای گذر از این بن بست تاریخی و در عین حال نیافتادن در دام روایت های جعلی سوسیالیسم، مانند «سوسیالیسم از بالا»<sup>81</sup> یا «سوسیالیسم بازار»<sup>82</sup> لازم است که سازندگان «سوسیالیسم از پایین»، در پی بنای نظام زنده ای باشند که در آن، اجزای یک مجموعه به همیاری اختیاری و همکاری داوطلبانه با یکدیگر بپردازند. نظامی که در آن، روابط تولیدی، روابط اجتماعی و مکانیزم های تصمیم گیری به جای ایجاد اشکال و تضاد برای یکدیگر، به تکمیل و تقویت هم مشغول باشند.<sup>83</sup> برای این منظور، بنای یک نظام اقتصادی - اجتماعی اشتراکی میسر نخواهد بود مگر با بکارگیری مشخص روش خودنقدگری در آن شرایط و به عنوان یک پراتیک جدایی ناپذیر در مدیریت جامعه در تمامی سطوح.

ساختن سوسیالیسم از پایین میسر نخواهد بود مگر با تعهد آزاد و داوطلبانه ی افراد در امر خودنقدگری، به صورتی فعال و مستمر. بدین ترتیب افراد و نیروهای اجتماعی پیوسته تجربه ی تاریخی خویش را به نقد کشیده و از این طریق، راهکارهایی را بیرون می کشند که تکرار اشتباهات را کاهش داده، نقاط مثبت را

<sup>81</sup> پوچ بودن روایت سوسیالیسم از بالا را که نیاز به حضور دولتی قوی و گسترده دارد از آنجا در می یابیم که مارکس به روشنی توضیح داده است هر دولتی در تاریخ ابزاری بوده است برای حفاظت منافع طبقه ای خاص. اگر قرار است که سوسیالیسم، روند طبقه زدایی از جامعه باشد، چرا باید دولتی وجود داشته باشد که بخواهد از منافع یک طبقه ی خاص دفاع کند. آیا این تناقضی اساس و در واقع نقض غرض نیست؟

<sup>82</sup> سوسیالیسم بازار مقوله ی انحرافی است که از جانب به اصطلاح سوسیالیست هایی مطرح شد که بدون درک روح اجتماعی سوسیالیسم (جامعه گرایی) می خواهند با پیوند زدن نهادهای متناقض اقتصادی و اجتماعی یک شتر گاو پلنگ درست کنند و نام آن را سوسیالیسم بگذارند. گورباچف به عنوان نمود این خط انحرافی در اتحاد جماهیر شوروی، استقرار نظام بازار در این کشور را به گونه ای و قیحانه «ضمانت نوسازی سوسیالیسم» نام برده بود. (منبع:

Vadin Medvedov, "The Ideology of Prestorika", in *Prestorika Annual, Vol.2*, edited by Abel Aganbegyan (London: Futura/Macdonald, 1989) p.32.

<sup>83</sup> ذکر این نکته خالی از فایده نیست که سرمایه داری در یک جمع بندی ساده عبارت است از نظامی که در آن روابط تولیدی در تضاد با روابط اجتماعی قرار دارند. به عبارت دیگر تولید خصلت جمعی دارد و توزیع خصلت ضد جمعی یا انحصارگرایانه. تولید توسط اکثریت جامعه صورت می گیرد و توزیع توسط اقلیت. حاصل کار اکثریت به جیب اقلیتی می رود. جامعه ی سوسیالیستی با عبور از این تضاد عمده، روند تولید و توزیع را اجتماعی می کند.



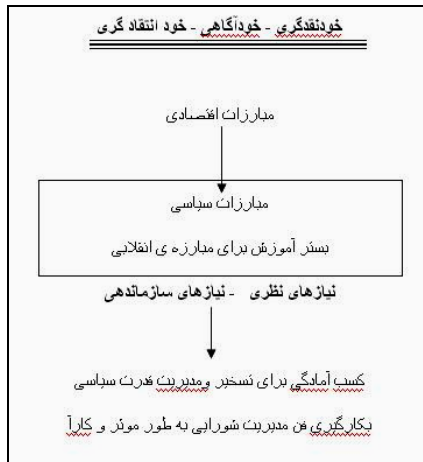
تقویت کرده و راه را برای ابتکاراتی نوین که بر آگاهی، دانش، اختیار و شجاعت فرد تکیه دارد هموار می سازد. این روند باید به صورت یک فرایند یادگیری نهادینه و مداوم در بین نیروهای فعال و سازنده ی سوسیالیسم از پایین جا بیافتد تا بتواند امکان بازننگری و بهبود بی وقفه را فراهم سازد.

خطری که در نبود خودنقدگری وجود دارد روی آوردن ناخودآگاه و اجباری به همان الگوهای رفتاری یا اجتماعی و پراتیک های گذشته است؛ یعنی تنها نقاط ارجاعی که می توانیم در حافظه ی فردی یا حافظه ی جمعی خود بیابیم. خودنقدگری، که چنانچه قبلا آمد، در قالب بازننگری علت و معلولی گذشته نمایان می شود، ابزاری است برای تشخیص آنچه به عنوان بهترین در گذشته موجود است و می تواند برای حاضر مفید باشد. فراموش نکنیم که مارکس می گفت در جامعه ی سرمایه داری گذشته بر حال نفوذ دارد و در کمونیسم حال بر گذشته تسلط دارد. در نبود خود نقدگری، این نکته غیر قابل تصور است که بتوان به یک مجموعه ی هماهنگ، انعطاف پذیر و کارکردی دست یافت که قادر باشد، بدون ایجاد تضاد های قابل انتظار، به تصمیم گیری در سطوح مختلف محلی، منطقه ای و کشوری اقدام کند.

باید بدانیم که در مرحله ی استقرار سوسیالیسم از پایین، به دلیل حذف تدریجی ساختارهای عمودی مدیریت، مسولیت های بسیار مهمی برعهده ی ساختارهای شورایی افقی خواهد بود، اتخاذ تصمیم های مهم در این زمینه، که دموکراسی به معنای واقعی را معرفی می کند، نمی تواند خالی از ایجاد تنش ها و تضادهای جدید باشد. به همین خاطر، خودنقدگری باید به عنوان یک پراتیک ضروری و غیر قابل پرهیز در این ساختارهای خرد اجتماعی جا افتاده باشد و زمینه را برای پرهیز از تکرار خطا و تنش زایی فراهم کند. در این ساختارهای خرد اجتماعی، تصمیم گیری شورایی نمی تواند به صورتی کارآ و بی نیاز از کنترل های عمودی صورت پذیرد مگر آنکه اعضای این ساختارهای شورایی از طریق خودنقدگری و خودانتقادگری

آگاهانه، نهادینه و مستمر، تجربه و شناخت لازم برای پرهیز از اشتباهات گذشته و خطاهای غیر عقلایی را یافته باشند. مهمترین درس خودنقدنگری، که نگاهی علت و معلولی به گذشته است، این است که اجازه می دهد شرایط کنونی را به عنوان یک فرایند متحول و در حال شدن مستمر، یعنی یک روند دگرگونی بی پایان ببینیم و در هیچ حالتی، توهمی درباره ی رسیدن به یک نظام پایان پذیر و کرائمند نداشته باشیم. پیوسته مد نظر داشته باشیم که حال با درک انتقادی گذشته، آینده ای شدنی و نو را [ممکن] می سازد. برای این مهم، بناسازی نظام اجتماعی مردم گرا از یکسو و خودنقدگری مستمر از سوی دیگر نمی توانند جدا از هم تصور شوند؛ یعنی یکی بدون دیگری، شدنی نمی باشد. این ضرورت نوآوری است که ما را به نقد گذشته مان علاقمند می کند و این، دست آوردهای نقد گذشته است که امکان نوآوری را در زمان حال ممکن می سازد. فراموش نکنیم که قبول مسولیت های سنگین در این گونه ساختارهای افقی و غیرمتمرکز جز از عهده ی انسان هایی که ضعف های خویش را شناخته، روی آنها فکر کرده و به طور عملی آنها را برطرف کرده اند ممکن نیست و این کار روانی و اخلاقی بر خود، از همان روند خود نقدگری-خودآگاهی-خودانتقاد گری پیروی می کند. جا انداختن نهادینه این روند در مسیر ساختن جامعه ی سوسیالیستی ضرورتی است که نبود آن سبب شد رویاهایی که در پس وقایعی مانند انقلاب اکتبر 1917 بود به یک کابوس تلخ تبدیل شود. اما این مورد تاریخی منحصر به فرد نبود و نیست. هر جریانی که نخواهد از خودنقدگری به صورت مستمر و منظم بهره برد بی شک وارد فرایندهای استبدادی مدیریتی خواهد شد و حاصل آن جز ناکامی و شکست پروژه ی سوسیالیستی نخواهد بود.

نمودار زیر این روابط را به صورت جمع بندی شده نشان می دهد:



تصویر شماره ی 2: این نمودار بیان می کند که مبارزات اقتصادی طبقه ی کارگر به سرعت سیاسی شده و تبدیل به عرصه ی آموزشی در درون فرایند مبارزه ی انقلابی می شود. کارگران به یادگیری نظری و تشکیلاتی پرداخته و با اخذ مهارت های مدیریتی می توانند آماده شوند تا قدرت سیاسی را تسخیر و بناسازی سوسیالیسم را به گونه ای کارآ و مسلط آغاز کنند. تمامی این فرایند اما همراه و مشروط است با پراتیک خودنقدگری، کسب خودآگاهی از آن و سپس خود انتقادگری در مراحل مختلف.

### خصلت خودجوش خودنقدگری:

نکته ی بسیار مهم در پراتیک خودنقدگری خصلت خودجوش، داوطلبانه و آزاد آن است. در صورت محروم ساختن فرد از آزادی عمل در این باره به طور بدیهی به این احتمال بارها آزمایش شده می رسیم که هدایت نقد از بالا، آن را از محتوا خالی کرده و شرایطی را فراهم می سازد که در آن، انتقاد از خود، به دلیل ویژگی اجباریش، ماهیتی ضد دمکراتیک، غیر داوطلبانه و ضد تولیدی می گیرد. به همین دلیل نیز نباید انتظار داشت که در یک چارچوب تشکیلاتی غیر دمکراتیک، پراتیک های خودنقدگری بتواند به معنای اصیل و مفید کلمه صورت پذیرد. در صورت وجود جبر و فشار به سوی آن نوع از پراتیکی می رویم که در آن، خودنقدگری به مسخ روانی و نارضایتی پنهان افراد می انجامد و از شکل گیری «انسان هایی غنی

و شکوفا»<sup>84</sup> جلوگیری می کند. این تنها در خصلت داوطلبانه، آگاهانه و خودجوش خودنقدگری است که می توان ارزش ذاتی و فایده ی کارکردی آنرا تامین و تضمین کرد.<sup>85</sup> در عین حال باید دید چگونه می توان تضاد میان نقد اختیاری و داوطلبانه را از یکسو و مسولیت پذیری را از سوی دیگر آشتی داد به گونه ای که هم شکوفایی فرد را تضمین کرد و هم کارایی نظام مدیریت شورایی جامعه را.

در فصل سوم به این مهم خواهیم پرداخت که یک چپ گرایی مجهز به «خودنقدگری» چگونه می تواند در صدد تدارک انقلابی متشکل از توده های آگاه باشد.

\* \*

---

<sup>84</sup> مارکس از اصطلاح «انسان های اجتماعی غنی» استفاده می کند. (Rich social individuals)  
منبع:

Meszáros Istvan, The Communal System and the Principal of Self-Critique, Monthly Review, Vol.59, No.10, March 2008, p.37.

<sup>85</sup> مثال های فراوانی از سنت های ضد انسانی و غلط موجود در سازمان های سیاسی کلاسیک ایرانی موجود است که در آنها از فرد (عضو) می خواهند که به طور جبری، غیر داوطلبانه و غیر انسانی به اعترافات آنچنانی از افکار و کرده های خود بپردازد. گزارش نویسی، «انتقاد از خود» در مقابل مسول بالاتر و پراتیک هایی از این دست در بسیاری از سازمان های سیاسی ایرانی متداول بوده است. این اعترافات که با به صورت انفرادی یا به طور گروهی سازماندهی می شود یک پراتیک غلط و ضد انسانی است که، به دلیل عدم رعایت حرمت، کرامت، آزادی و اختیار فرد، فاقد هرگونه وجه سازنده و انقلابی بوده و در واقع نوعی مغزشویی، هویت زدایی و خرد کردن شخصیت افراد است تا از این طریق به اعضایی از خود بی خود شده، «حل شده» و به طور کامل و کورکورانه در خدمت دستورات سازمانی قرار گرفته بسازد. نگارنده در گفتگو با افرادی که در این نوع از پراتیک ها شرکت داشته اند شاهد بوده است که چگونه آثار روانی و نارضایتی و خشم این افراد به دلیل اجبار به شرکت در چنین نمایش هایی، پس از سال ها، هنوز در رفتار و روحیه ی آنان پیداست. به هر روی این نوع از اقدامات هیچ رنگ و بویی از «خودنقدگری» انقلابی، که عملی است برخاسته از درک و اراده و شعور تحلیل گر فرد، ندارد و به طور دقیق در نقطه ی مقابل آن قرار دارد.

## فصل سوم :

### انقلاب شناسی : نقد دو مورد تاریخی برای درک یک مفهوم

اگر یکی از مراحل مهم استراتژیک جنبش مبارزاتی چپ در هر جامعه ای را سازماندهی انقلاب بدانیم، بد نیست که روی مصداق های این مفهوم دقیق شویم تا بدانیم آنچه را که باید به عنوان انقلاب سازماندهی کنیم از چه ویژگی هایی برخوردار است. به همین دلیل نگاهی به دو مورد تاریخی مشخص یعنی انقلاب اکتبر 1917 و انقلاب بهمن 1357 خواهیم انداخت و در پرتو آنها تلاش خواهیم کرد مفهوم اجتماعی انقلاب را مورد تدقیق قرار دهیم.

#### انقلاب : پدیده ای سیاسی یا اجتماعی ؟

جنبش های اجتماعی و حرکت های سیاسی، رابطه ای متقابل تنگاتنگی با یکدیگر دارند. برخی از جنبش های اجتماعی موفق نمی شوند قالب های سیاسی خود را بیابند و بعضی از حرکت های سیاسی نیز نمی توانند پویایی و عمق جنبش های اجتماعی را نمایندگی کنند. فهم دیالکتیک میان این دو، مهم ترین کلید فهم وجه سیاسی مارکسیسم است. این دیالکتیک حکایت می کند که هر جنبش اجتماعی برای تأثیرگذاری بر عرصه ی تصمیم گیری باید ساختارها و فرایندهای سیاسی مناسب خود را پدید آورد و بعد به سوی کسب قدرت گام بردارد. برای این منظور، جنبش های اجتماعی باید از قدرت مادی و غیرمادی کافی برخوردار باشند. در نبود این قدرت، حرکت سیاسی یا به شکست می انجامد و یا ارتباط ارگانیک خویش را با جنبش اجتماعی از دست داده و به سوی نوعی انحراف قدرت طلبانه پیش می رود. ناکامی نیروهای کمونیست در روسیه ی کنونی، یعنی در کشوری که بیش از هفتاد سال تحت سیطره ی حزب کمونیست شوروی زیسته است، بهترین نمود از وجود یک جدایی میان ساختار قدرت

منتج از یک «انقلاب» و پایه های اجتماعی آن قدرت می باشد. نگاه عمیق تری به تجربه روسیه می تواند مفید باشد.

### درس های تلخ انقلاب اکتبر

انقلاب اکتبر روسیه در سال 1917 نمونه ای است از حرکتی سیاسی که فاقد پیوندهای لازم با بستر اجتماعی جامعه آن زمان بود. استفاده از کلمه ی «لازم» در جمله فوق به نگرش واقع گرایانه ای برمی گردد که مارکس نسبت به انقلاب دارد. بر اساس این نگرش، رهبری انقلاب باید از میان بستر اجتماعی انقلابیون برخیزد نه از یک چارچوب [سیاسی] بیرونی؛ حتی اگر این چارچوب حزبی باشد که خود را نماینده ی طبقه ی کارگر می داند. اگر قرار باشد حزبی نماینده ی یک طبقه باشد باید آن حزب برخاسته از توان مادی و معنوی خود آن طبقه باشد. در مثال روسیه، لنین با رهبری سیاسی گرا و حزب محور، سبب شد که حزب تحت اختیار وی، با همکاری بخش هایی از رده های پایین نیروی نظامی، موفق شوند قدرت را از چنگ رژیم رو به زوال تزار بیرون آورند. اما این فرایند کسب قدرت، که بخشی از نیروهای مردمی را نیز به طور محدود به صحنه آورد، نمی تواند به عنوان یک انقلاب به معنای توده ای کلمه و یا به طور دقیق تر، به معنای جامعه شناختی کلمه، ارزیابی شود. به طور دقیق تر می توان گفت آنچه در اکتبر 1917 در روسیه اتفاق افتاد، نمودی از یک [انقلاب] سیاسی بود نه یک انقلاب اجتماعی. در حالی که برداشت مارکس از انقلاب، یک برداشت به طور کامل اجتماعی است. بدین معنا که تشکیل نیروی انقلابی، تابعی از شکل گیری آن نوع از روابط اجتماعی باشد که بتواند شرایط زیر را دربرگیرد:

- 1- توده‌ها به کسب آگاهی در باره‌ی چرایی شرایط استثماری خود بپردازند و در این مسیر به مرحله‌ی درک و تشخیص چرایی و چگونگی تغییر شرایط برسند،<sup>86</sup> (خود آگاهی)
  - 2- توده‌ها این آگاهی را دستمایه‌ی تشکل یابی و سازماندهی حرکت خویش برای تغییرگری سازند، (خودسازماندهی)
  - 3- توده‌های سازماندهی شده در چارچوب یک قیام برنامه دار برای کسب قدرت سیاسی و اقتصادی اقدام کنند، (خودرهایی)
  - 4- توده‌ها بتوانند از قدرت سیاسی کسب شده برای ممانعت از استقرار یک دولت جدید که بخواهد روابط طبقاتی و استثماری را بازتولید کند جلوگیری کنند (خود حفاظت گری)
  - 5- توده ها بتوانند با مدیریت خرد و کلان امور، جامعه را به سوی رها ساختن از قید و بند سرمایه هدایت کنند. (خودشکوفایی)
- همان طور که دیده می‌شود فرایند شکل‌گیری انقلاب اجتماعی پیچیده و طولانی است. بروز انقلاب به زمان فراوانی نیاز دارد اما کسب قدرت می‌تواند بسیار سریع و ساده‌تر روی دهد.
- برای درک این پیچیدگی، ما تنها با استفاده از توضیح مورد نخست (خودآگاهی) به بررسی مورد مشخص انقلاب اکتبر می‌پردازیم.

### خود آگاهی توده‌ها

شرایط سخت اجتماعی و اقتصادی، محرومان جامعه را مستعد می‌سازد که برای کسب آگاهی اجتماعی و طبقاتی آماده شوند. اما این آگاهی به طور خودبخود و مکانیکی حاصل نمی‌شود. هیچگاه مقوله‌ی محرومیت به طور جبری منجر به آگاهی

<sup>86</sup> روش کسب این آگاهی به ویژه در چارچوب همان کنش‌های مشخص اعتراضی و پراتیک‌های طغیان‌گری روزانه و ضد سیستم است که در فصل نخست شرح دادیم.

نمی‌شود، فقط حساسیت لازم برای کسب آگاهی را فراهم می‌کند. کنش آگاهی بخش، توسط افرادی انجام می‌شود که ممکن است یا خود دچار محرومیت باشند و یا تحمل محرومیت توده‌ها را نداشته باشند، بدون آنکه شرایط سخت اقتصادی زندگی در محیط اجتماعی اقشار پایین جامعه را تجربه کرده باشند. عناصر آگاه هر جامعه‌ای ممکن است به آگاه‌سازی دیگران اقدام کنند و ممکن است چنین نکنند. آگاه بودن و آگاه‌سازی دو پدیده‌ی مرتبط اما نه به طور لزوم پیوسته هستند. دلایلی که موجب می‌شود عنصر آگاه به عرصه‌ی روشنگری وارد شود و یا برعکس، مانع از ورود وی به این عرصه شود، بسیار متفاوت و متعدد است. اما مسلم است که همه‌ی نیروهای آگاه جامعه، نیروی آگاه‌ساز نیستند. بسیاری ترجیح می‌دهند که برای حفظ امنیت و یا آسایش، آگاهی خویش از چرایی محرومیت محرومان را فعال یا بیان نکنند. تنها اندکی از نیروهای آگاه هستند که خطرها و دشواری‌های آگاه‌سازی محرومان را پذیرفته و به روشنگری می‌پردازند. کم بودن تعداد روشنگران و سرکوب آنها توسط دستگاه امنیتی رژیم‌های استبدادی سبب می‌شود که آگاه‌سازی توده‌ها کاری دشوار، طولانی و درازمدت محسوب شود. فرایند آگاه‌سازی، فرایندی است که باید توسط نیروهای آگاهی بخش، سازماندهی و اجرا شود. این سازماندهی به معنای تشکیلاتی نیست، بلکه به معنای وجود پیوستگی و ارتباط و پایداری عناصر روشنگر است. ویژگی‌ها و مدت زمان روشنگری به دیدگاه و هوشمندی عناصر آگاه بستگی دارد. یک دیدگاه محدود، سازمان‌سالار و تشکل‌گرا چنین می‌اندیشد که باید عناصر آگاه جامعه را شناسایی و به درون تشکیلات جذب کرد و از طریق سازماندهی آنها، برای به میدان کشیدن توده‌ها و کسب قدرت، بهره برد. این نگرش سنتی و ملهم از لنینیسم انقلابی نزدیک به یک قرن در دستور کار همه‌ی سازمان‌های چپ جهان بوده است. حزب کمونسیت روسیه در اجرای این روش، موفقیت تاریخی بی‌مانندی کسب کرد که مدتی بعد، به صورت کم و بیش مشابه، مورد‌گرفته برداری قرار گرفت. مانو



همین الگو را با تغییراتی برای چین روستایی مورد اقتباس قرار داد و درسایر کشورهای پیرامونی نیز این روند، پی گیری شد. تقریباً تمامی سازمان های سیاسی ما، قبل از انقلاب، بر اساس این الگو عمل می کردند و چنان در فرایند لنینیستی کسب قدرت حل بودند که به وجه اجتماعی و خصلت خودجوش انقلابی گری توجهی نداشتند و به جای کار عظیم روشنگری اجتماعی بیشتر به کار محدود «عضوگیری تشکیلاتی» مشغول بودند. وجه سیاسی بر وجه اجتماعی غالب شده و مدیریت پیچیدگی تشکیلاتی جایگزین فهم پیچیدگی روابط اجتماعی شده بود.

### نگرشی دیگر بر انقلاب

نگرش متفاوتی که محصول بازنگری تجربه های ناموفق تاریخی گذشته، از جمله شکست بی مانند «کمونیسم از بالا»ی لنینستی و «توده گرایی» از نوع انقلاب ایران است، رهنمود دیگری به ما می دهد. بر اساس این نگرش، عناصر آگاه جامعه به جای سیاسی کردن روشنگری، باید به اجتماعی کردن روشنگری بپردازند. یعنی به جای محدود ساختن و قالب بندی کردن این فعالیت درمرزهای بسته تشکیلاتی به گشودن افق های آگاهی بخشی اقدام کنند و اجازه دهند که کار فراگیر روشنگری در عرصه های مختلف زندگی اجتماعی و فعالیت های روزانه ی توده ها رواج یابد. آگاهی بخشی، از طریق الگوی اجتماعی سازی سبب می شود که دستگاه امنیتی رژیم استبدادی حاکم برای کشف و سرکوب آن ناتوان باشد و نتواند با تورهای امنیتی و جاسوسی، عناصر فوق را شناسایی کرده و از بین ببرد. مبارزه اجتماعی به راحتی مبارزه ی سیاسی سرکوب نمی شود. به طور مثال عنصر آگاه ساز در این الگو خود را با کدها، ظاهر و یا رفتار و زبان و روابط تشکیلاتی خاص و ویژه به یک هدف آسان برای شناخته شدن و دستگیری تبدیل نمی کند، بلکه بر عکس، با حل شدن در درون جامعه از چشم مهره های امنیتی و جاسوسی پنهان می ماند.

اما آنچه بیش از این بحث امنیتی اهمیت دارد، آینده‌ی این الگو از کار اجتماعی آگاه سازی است. در این روش، عناصر آگاه، با توجه به اینکه به صورت غیر تشکیلاتی عمل می‌کنند، به این مهم می‌پردازند که افراد بیشتری را از چرایی استثماری آگاه سازند و آنها را در مورد چگونگی پایان بخشیدن به آن، به تفکر خلاق وادارند. این الگو از این جهت مهم است که توده‌ها بر اثر کار ترویجی، مستمر و روابط تنگاتنگ میان خویش تبدیل به منابع خودجوش و مرتبط تولید آگاهی می‌شوند و در مسیری گام برمی‌دارند که در نهایت، می‌توانند از آگاهی خویش بهره‌ی عملی ببرند. توده‌ها زمانی به سوی این مرحله‌ی کنش‌گرایی جذب می‌شوند که خود قادر به درک و تحلیل شرایط باشند و به ضرورت و امکان پایان دادن به شرایط نابرابر موجود باور پیدا کنند. وقتی این باور شکل گرفت راه برای آماده سازی تشکیلاتی گشوده می‌شود.

مارکس در آثار خود پیوسته تاکید داشته است که به مرحله‌ی نخست نباید کم بها داد. زیرا کارگران تا زمانی که به این مرحله از درک طبقاتی نرسند، نمی‌توانند به کنش ضد طبقاتی مداوم بپردازند. به همین دلیل، این کنش سالاری نیست که مورد نظر مارکس بوده است؛ انقلاب برای انقلاب معنا ندارد؛ انقلاب به واسطه‌ی احساسات و شور و هیجان توده‌های ناآگاه دوامی ندارد؛ انقلاب توسط نخبه‌گان، حتی به نام مردم و محرومان، چشم‌اندازی روشن ندارد؛ آنچه ماندنی است - و مارکس نیز تنها این روایت از انقلاب را تایید می‌کند - انقلابی است که توده‌های خودآگاه، خودسازمانده‌ی شده و دارای قدرت مدیریت، عنصر اصلی و راهبردی آن باشند. انقلاب‌هایی که توسط توده‌های غیرخودآگاه و سازماندهی نشده و یا فاقد توان مدیریت ابعاد پیچیده‌ی جامعه انجام گیرد نمی‌تواند ره به جایی ببرد، چنانکه انقلاب اکتبر 1917 روسیه به جایی نرسید. سفارش مارکس در مورد شکل‌گیری حزب طبقه‌ی کارگر، به معنای ساخته و پرداخته شده توسط کنش نظری و عملی خودجوش کارگران، هرگز در

مورد روسیه تحقق نیافت و حزب کمونیست تحت رهبری لنین، حزبی متشکل از نخبگان انقلابی و به نام طبقه کارگر روسیه بود، نه به راستی برخاسته از این طبقه. انقلاب روسیه بدون آنکه کار عظیم و طولانی و ضروری خودآگاه سازی توده‌ها را فراهم کرده باشد، تنها و تنها با تکیه بر جذب مستعدترین نیروهای اجتماعی و سازماندهی آنها در یک حزب سیاسی کنش‌گرا و قدرت‌طلب، توانست با ایجاد یک میان‌بر تاریخی، یک رژیم مستبد کهن را سرنگون کرده و قدرت سیاسی را به دست آورد. اما نبود آمادگی لازم در توده‌ها برای مدیریت جامعه در فردای کسب قدرت سبب شد که حزب کمونیست به رهبری لنین، با سیستم نیابتی<sup>87</sup>، جانشین توده‌ها شود و به جای آنها تصمیم‌گیری کند. این روند سبب شد که انحراف‌های ناشی از پس مانده‌های تفکر طبقاتی و خودمحموری‌های فردگرایانه، دستگاه حاکمیت را به سرعت به حوزه ی انحصارحزب تبدیل کند و سپس توده‌ها را اسیر اقلیت سالاری و حزب‌گرایی شورویایی کند.

فروپاشی اقتضاح آمیز اتحاد جماهیر شوروی و بروز گرایش‌های قوی مذهبی، مافیایگرایی، یهودسالاری و سرمایه دارمنشی پس از آن نشان داد چگونه هفتاد سال حیات یک حزب حاکم بریده از توده‌ها، زمینه را برای انحراف‌هایی تا این حد گسترده آماده کرده بود. این تجربه‌ی تاریخی که در واقع نه افتخار، که موجب خشم کمونیست‌های واقعی است، به ما می‌آموزد که هیچ وقت و هیچ بهانه‌ای موجب نشود برای نقش فعال و عملی توده‌ها در مدیریت جامعه، جایگزینی قایل شویم؛ یعنی انقلاب را تنها زمانی اصیل و مردمی بدانیم که خصلت اجتماعی آن بر خصلت سیاسی آن بچربد، تنها زمانی که توده‌ها بتوانند از تجربه‌ی گران‌بهای خودآگاهی، خود سازماندهی و خودرها سازی عبور کنند و از این گذر، فن مدیریت خرد و کلان جامعه را فراگیرند و در قالب خودگردانی به کاربندند. در نبود چنین مسیری است که

<sup>87</sup> گویی حزب از سوی مردم دارای کفالت بوده است.

هر بار باید برای توده‌ها جان‌شینی یافت و برای جلب و حفظ پشتیبانی مردم، صدها دروغ و وعده‌ی کاذب را به خورد آنها داد<sup>88</sup> و در نهایت، در اشکال ضد انسانی خویش، کشتار و قلع و قمع مخالفان را سازماندهی کرد؛ چنان که حزب کمونیست روسیه با ارجحیت دادن موفقیت الگوی "سوسیالیسم استالینیستی" بر حفظ "جان و کرامت انسان‌ها"، هزاران نفر را قربانی نظامی ساخت که از سوسیالیسم جز نام آن چیز دیگری نداشت.

در مورد انقلاب ایران نیز نیروهای چپ آن موقع که تحت نفوذ همین روایت انحرافی لنینیستی- استالینیستی- شورویایی از انقلاب بودند نتوانستند تشخیص دهند که آنچه در 1356 و 1357 در حال روی دادن بود نه یک انقلاب به معنای مارکسیستی یا جامعه‌شناختی آن، بلکه حرکتی توده نما است که بدترین نیروهای کهنه‌گرا را به قدرت سیاسی خواهد رساند. تقریباً هیچ‌کس<sup>89</sup> به اصالت جامعه‌شناختی انقلاب به معنای حرکتی از مردم، با مردم و برای مردم نیاندیشید و یا توجه نکرد.

### بازیگران واقعی انقلاب

خصلت خودجوش آگاه‌سازی، یا همان خودآگاهی طبقاتی، در این است که یکایک افراد را وادار به تفکر می‌کند. هر کس با تحلیل و درک خودجوش خویش از شرایط، در حد خود، به روش خود و با سرعت خود اقدام می‌کند. به این نوع نگرش، انتقادات فراوانی وارد می‌شود از جمله اینکه چنین تصویری - یعنی توده‌های به طور وسیع خود آگاه شده - رویاپردازانه، غیر واقعی و غیر عملی است. نگارنده بر این باور است

<sup>88</sup> لنین خود نسبت به این خطر هشدار داده بود آنجا که گفته است: «دروغی که زیاد گفته شود حقیقت می‌شود».

<sup>89</sup> زنده یاد بیژن جزنی از معدود افرادی بود که در داخل جنبش چپ ایران در این باره هشدار داده بود. همسر وی، میهن جزنی، در مصاحبه با رادیوفردها می‌گوید: «بیژن جزنی آمدن خمینی را پیش بینی کرده بود، در چندین رساله، از جمله در رساله مارکسیست‌های اسلامی. وی جزنی را به سازمان خاصی متعلق نمی‌داند». وی می‌گوید: «بیژن یک اندیشمند چپ متعلق به ملت ایران بود و شخصی بود ملی و تنها چپی است که از اردوگاه چپ فاصله گرفت و به نیروهای چپ گفت بزرگترین علت شکست حزب توده دنباله روی از شوروی بود.» منبع :

که بیان و نیز پذیرفتن یا نپذیرفتن این انتقادات، به طور مشخص به نگرش ما بر «انسان» به عنوان پایه و اساس هر حرکت سیاسی و اجتماعی بستگی دارد. دیدگاه و باور فوق، یعنی خودآگاهی وسیع توده ای- همانقدر که در یک دیدگاه «انسان محور» قابل پذیرش است، در یک دیدگاه «تشکیلات محور» قابل تصور نیست. دیدگاه انسان محور به نقش و اهمیت هر فرد در فرایند مبارزاتی باور دارد. در این دیدگاه هر فردی براساس آگاهی و اختیار خویش اقدام می کند و نه بر مبنای ضرورت های تشکیلاتی. نگرش «انسان محور» بیشتر از آنکه به دنبال مطلق سازی آگاه سازی باشد در پی فراهم ساختن شرایطی است که بستر خودآگاهی انسان ها فراهم آید. تفاوت میان این دو بسیار است. تقدم قائل شدن به نقش درک فردی، اندیشه ورزی فردی و انتخاب آگاهانه ی هرکس از بدیهیات دیدگاه «انسان محور» است.<sup>90</sup>

هنگامی که این نگرش در پراتیک سیاسی حاکم باشد شاهد آن خواهیم بود که توده ها فرصت لازم را برای درونی کردن ارزش ها و آگاهی ها می یابند. به آنچه در حال گذار است فکر می کنند، به چرایی های آن می اندیشند و به راه های نجات خود توجه می کنند. در پس این اندیشه ورزی همگانی، اندیشه های بیش از پیش عمل گرا شکل می گیرد. این اندیشه ها هر چقدر هم که بطنی و تدریجی باشند زمینه های عینی و واقعی تقویت سازماندهی و تشکل یابی توده ها هستند. توده ها همدیگر را پیدا می کنند، با یکدیگر گفتگو می کنند، همفکری می کنند، همدیگر را یاری می دهند، به همدیگر اعتماد می کنند، ضعف ها و قوت های خویش را می یابند، روحیه ی یکدیگر را تقویت می کنند، راهکارها را کشف می کنند، تجارب خویش را مورد مشارکت قرار می دهند و به سوی شکل های هر چه سازماندهی شده تر فعالیت به پیش می روند. تمامی این موارد به خصلت اجتماعی فعالیت سیاسی اشاره دارد.

<sup>90</sup> نگارنده بحث مفصلی را در باره ی «جایگاه انسان در مبارزه» در کتاب قبلی خود به نام «انقلابی در انقلابی گری» ارائه داده است. نگاه کنید به: <http://www.koroshfani.com/ketabEnghelabi1.pdf>

دوباره باید تکرار کرد که این امور به شکل مکانیکی و جبری رخ نمی‌دهد، نیاز به عناصر پیشتاز و آگاه دارد. اما نکته‌ی اساسی اینجاست که بهتر است این عناصر با دیدی انسان محور به این کار دست زنند و پیگیر باشند که هر فرد بتواند با تکیه بر درک و اراده‌ی خویش به یک فرد مبارز و فعال تبدیل شود. کسی به جای دیگری فکر نکند، کسی به دنبال آن نباشد که فهم خویش را جایگزین فهم دیگران کند، کسی تحلیل خویش را به عنوان یگانه تحلیل ممکن ارایه ندهد یا تحمیل نکند، کسی خود را انتقاد ناپذیر معرفی نسازد، کسی دگراندیشان را تخطئه نکند، کسی دیگران را از داشتن اطلاعات محروم نکند، اخبار را برای دیگران گزینش نکند.

در نگرش انسان محور، احترام به اندیشه‌ی دیگران همانقدر لازم است که احترام به اندیشه‌ی خود. در سایه‌ی چنین باور و چنین پراتیکی است که نیروهایی که قرار است بعدها مدیریت امور مختلف جامعه را در قالب مدیریت شورایی در دست داشته باشند تمرین دموکراسی و آزادی می‌کنند. از همین طریق است که می‌توان باور داشت حاکمیت فردای انقلاب، دموکراسی را می‌شناسد و می‌داند چگونه آزادی را به صورت نهادینه شده در جامعه مستقر سازد. بخش مهمی از این فرایند، اگر نگوئیم تمامی آن، در مورد انقلاب اکتبر و انقلاب ایران غایب بود.

### ضرورت پراتیک انقلابی برای توده‌ها

تجربه‌ی تاریخی انقلاب اکتبر و انقلاب ایران به شکلی دیگر نشان داد که بدون یک درک عملی از پراتیک دموکراتیک در طول دوران آماده سازی انقلاب و توسط بازیگران اصلی آن، یعنی توده‌های محروم جامعه و به ویژه کارگران و زحمتکشان، استقرار چیزی به اسم دموکراسی (مردمسالاری) در فردای انقلاب ناممکن و حتا غیر قابل تصور است. حاکمیت شوروی در طول دوران پس از لنین جلوه‌ی مشخصی است از حاکمیت استبدادی یک اقلیت که، به دلیل عملکردهای ضد اجتماعی و غلط انقلابی گری خود، مجبور می‌شود اراده‌ی خویش را به نام خلق و از طریق یک

دستگاه عظیم دیوانسالاری و پلیس دولتی بر مردم اعمال کند. حاکمیت به این دلیل که از میان توده ها برنخاسته بود، مردم را به شکل ابزارهایی می‌دید که باید در خدمت اجرای اراده‌ی حزب حاکم باشند و بس.<sup>91</sup> این مثال نشان داد تا زمانی که پراتیک دمکراتیک میان توده‌ها شناخته و رایج نشود، نه حاکمیت پس از انقلاب خود را موظف به استقرار دمکراسی در جامعه می‌بیند و نه توده‌ها به راستی می‌توانند چنین حقی را طلب کنند، در نتیجه، دمکراسی در حد یک حرف و آرزو باقی می‌ماند.

در حالی که بر اساس الگوی اجتماعی انقلاب، بازیگران انقلاب همان کسانی هستند که قرار است قدرت را پس از انقلاب در دست گیرند و به همین دلیل نیز ضرورت دارد که هم دمکراسی و هم مدیریت جامعه را پیشاپیش تمرین کرده و بیاموزند؛ زیرا چگونه قابل تصور است که کارگرانی که در طول حیات حاکمیت سرمایه‌داری، عهده دار شغل‌های ساده و اجرایی بوده‌اند، بتوانند بر اساس آرزوی جبری و کودکانه‌ی انقلابی گری شورویایی، ناگهان توسط «حزب پیشتاز خلق»، به مدیریت ساختارهای پیچیده‌ی اقتصادی و اجتماعی یک کشور عظیم مانند روسیه سال 1917 و یا ایران سال 1387 بپردازند؟ آیا به راستی فن مدیریت برای این کار لازم نیست؟ آیا قشر مدیران قادر است زیر فشار کارگران همان کاری را ارایه دهد که امروز به واسطه‌ی موقعیت برتر اجتماعی- اقتصادی خویش و منافع تابع آن ارایه می‌دهد؟

افزون بر این، یک نگرش واقع‌گرایانه ما را به این سمت دعوت می‌کند که فراگیری مدیریت جامعه، توسط کارگران و طبقات محروم را در جریان یک فرایند به نسبت طولانی، اما غیر قابل پرهیز، تصور کنیم. در این فرایند، کارگرانی که توانسته‌اند وارد فاز خودآگاهی شوند، به تدریج به ضرورت سازماندهی و تشکل‌یابی پی برده و به کنش‌ورزی در این زمینه اقدام می‌کنند. در درون همین پراتیک است که

<sup>91</sup> این انحراف بزرگ از نقش محوری انسان در سیاست را در یکی از گفته‌های لنین می‌یابیم آنجا که بیان کرده بود: «قدرت ما آزادی و عدالت نمی‌شناسد. قدرت ما روی اضمحلال خواست فردی مستقر است.»

آنها جنبه‌های گوناگون مدیریت جمعی و پیچیدگی های آن را کشف کرده و فرا می-گیرند:

- اینکه چگونه مدیریت یک تشکل جمعی باید اهداف استراتژیک خود را به طور دقیق، تعیین و تعریف کند.
- اینکه راه‌های مشخص و قابل اجرای دستیابی به این اهداف استراتژیک باید تعیین، تعریف و مشخص شود.
- اینکه امکانات مادی لازم برای تحقق این راه‌ها فراهم شود.
- اینکه در مسیر اجرای این هدف‌ها، باید کارمنظم نظارت و ترمیم صورت گیرد.
- اینکه انعطاف، بازنگری، نوآوری و بهبود روش‌های تاکتیکی برای دستیابی به استراتژی باید جزیی از ارکان مدیریت باشد.

همه‌ی این موارد و پیچیدگی‌های فنی آن، که از بدیهیات علم مدیریت هستند، نمی-توانند فقط در چارچوب یک حرکت تشکیلاتی کلاسیک و یک جنبش شبه توده‌ای مبتنی بر احساسات، مانند تجربه 1357 ایران، آموخته شود. این روند به کار عملی و دانش نظری و تبادل دیالکتیکی میان این دو نیاز دارد. خصلت آموختن تجربی از واقعیت با آموختن نظری به طور کیفی متفاوت است، اما آنچه کارآیی یک نظام مدیریتی را تضمین می کند حضور و رابطه‌ی نزدیک این دو با هم است.

بستر مادی آموزش مدیریتی برای طبقات محروم چیزی نیست جز تشکیل شوراهای کارگری و توده‌ای برای سازماندهی فعالیت اجتماعی خودآگاه‌سازی و بعد سازماندهی مبارزه‌ی اجتماعی، سیاسی و نظامی. به همین دلیل، لازم است که تشکیل شوراها برای موارد گوناگونی که کار جمعی کارگران و توده‌ها را می‌طلبد بسیار جدی تلقی شود. از کار شورایی برای ایجاد یک شرکت تعاونی محلی گرفته تا سازماندهی کارگران برای ایجاد اتحادیه‌های مستقل بزرگ سراسری و سرانجام،



سازماندهی تشکیلاتی واحدهای مبارزاتی و عملیاتی که قرار است در خلع قدرت شرکت کنند. همه‌ی این فعالیت‌ها و مثال‌های فراوان دیگر نموده‌هایی هستند از کار جمعی توده‌ای که در آن، کارگران امکان اندوختن تجربه‌های گرانبهای مدیریتی را خواهند داشت. در همین روند عمل گراست که دانش نظری مدیریت و ارتباطات در میان کارگران رشد و گسترش می‌یابد و زمینه‌ی تسخیر افکار عمومی و پیوند دادن سایر قشرها و طبقات اجتماعی به جنبش کارگری و منافع محرومان به وجود می‌آید. فراموش نکنیم که نظام سرمایه‌داری برای سرکوب و خفه کردن اکثریت محروم جامعه، از ابزارهای مختلفی استفاده می‌کند. از جهل و ترس توده‌های محروم و به خصوص کارگران؛ از کنترل مادی و معنوی اعمال شده توسط اقدارمیان‌ی و طبقات متوسط به عنوان لایه‌ی برتر نسبت به محرومان و کارگران و در نهایت، از ابزارهای امنیتی سرکوبگر یا مسخ آفرین تحت اختیار خود برای اعمال سلطه‌ی مستقیم و غیر مستقیم بر آنها. مقابله با همه‌ی این مکانیزم‌های جهل آفرینی و ترس آفرینی میسر نیست مگر با سازماندهی زیربنایی شرایطی که سبب شکل‌گیری خودآگاهی در انسان‌ها شود.

### راه برون رفت از بن بست انقلابی‌گری لنینیستی:

مسیر رهایی کارگران و محرومان از سه مرحله‌ی زیر می‌گذرد:

1- رهاسازی خویش از بند جهل و ترس که با همان کار خودرهاسازی مبتنی بر روشنگری امکان پذیر است. یعنی عبور فردی هر یک از ما از موانع خودساخته که در سایه پایگاه طبقاتی و پیشینه فردیمان شکل گرفته است.

2- رهاسازی خویش از قید تفکر و انقلابی‌گری ظاهری قشرهای میانه و طبقات متوسط. پس از خود آگاهی، کارگران و طبقات محروم می‌توانند به همت کار توضیحی و ارتباطاتی برای طبقات متوسط کاری کنند که این طبقات دریابند رهایی

واقعی شان در گرو رهایی رنجبران و استقرار نهادهایی تفکر و آرمان برابری طلب و آزادیخواهانه‌ی محرومان در جامعه است.

3 – توده‌های آگاه و خودسازماندهی شده هجوم نهایی خویش را برای پایان بخشیدن به دستگاه سرکوبگر طبقه ی حاکم آغاز کرده و ابزارهای قدرت ورزی نظام سرمایه‌داری را با هدف تغییر بنیادین جامعه در اختیار خود می‌گیرند. ابزارهایی که توان برنامه ریزی و مدیریت آن را دارند.

4- با بهره وری از این ابزارهای قدرت توده ها به سازماندهی شورایی جامعه اقدام کرده و زمینه را برای حذف تدریجی دستگاه دولت فراهم می سازند. یعنی به جای ساماندهی امور جامعه بر اساس یک دیوانسالاری مرکزی – مانند روسیه بعد از انقلاب اکتبر- قدرت را خرد کرده و در سطوح کلان، میانی و پایین جامعه مسئولیت ها را به صورت شورایی در اختیار توده ها قرار می دهد تا نظام خودگردان به طور عینی و عملی شکل گیرد.

این روند و حرکت مرحله به مرحله در انقلاب اکتبر انجام نگرفت و بلشویک‌ها، به رهبری لنین، با ایجاد یک میان بر تاریخی بدون گذشتن از مرحله‌ی خود آگاهی توده‌ها و متحد ساختن اقشار و طبقات متوسط، به سوی نهادهای حاکمیت هجوم آورده و قدرت سیاسی را بدون بستر اجتماعی مساعد آن در دست گرفتند. این امر سبب شد که توده‌ها نتوانستند به طور وسیع، خود جوش و نهادهی، نقش مهمی را در فرای اکتبر 1917 بازی کنند و این ضعف اساسی سبب شد که قدرت از دست یک طبقه‌ی برتر بیرون آمد و به دست یک قشر محدود حزب سالارافتاد که پس از مدتی، به واسطه‌ی در اختیار داشتن ابزارها، امکانات و قدرت اقتصادی، خود به طبقه‌ی برتر جدید تبدیل شد. طبقه‌ی سرمایه داردولتی نیز توده‌ها را در خدمت اهداف خویش به کار گرفت، بدون آنکه بستر مشارکت آنها را در فرایندهای تصمیم‌گیری فراهم سازد.

آغاز دوره‌ی استالین پایان آخرین تلاش‌های پراکنده و نامیدانه‌ی توده‌ای کردن حاکمیت در اتحاد شوروی بود.

برخلاف الگوی انقلاب سیاسی از نوع روسی و لنینیستی آن، یا در بدترین مثال خود در ایران 1357، در الگوی انقلاب اجتماعی که مد نظر مارکس است، تلاش برای کسب قدرت سیاسی بدون گذر از مرحله‌ی خود آگاهی اجتماعی و پیوستن طبقات غیرسرمایه دار به طبقه‌ی کارگر، می‌تواند به مثابه یک ماجراجویی سیاسی قدرت طلبانه باشد و بس. هر چند که ممکن است برای آن، نام‌ها و عناوین گوناگون بیان شود و یا حتی انگیزه‌ی بسیار خوبی در نیروهای به دست‌آورنده‌ی قدرت موجود باشد، اما، نبود بستر اجتماعی مناسب، سبب می‌شود که در بهترین حالت نوعی شبه دموکراسی یا یک دموکراسی طبقاتی شکل گیرد، بدون آنکه شانس چندانی برای استقرار یک دموکراسی مستقیم و مشارکتی وجود داشته باشد. نبود آگاهی نهادینه شده در توده‌ها سبب می‌شود که ندانند در کجا دارند بازی می‌خورند، کجا حاکمیت جدید ممکن است به فریب دادن آنها اقدام کند، کجا باید عقب نشینی نکنند، کجا باید به شعارها و وعده‌های حاکمیت اکتفا نکنند، کجا می‌بایست استقرار شوراهای مردمی و دخالت مستقیم در تصمیم‌گیری را با نمایش‌های انتخاباتی به ظاهر دموکراتیک تعویض نکنند.

به همین ترتیب، نبود سازماندهی، سبب می‌شود که توده‌ها نتوانند برای آزادی‌های فردی، اجتماعی و سیاسی، در مقابل هجوم دیر یا زود حاکمیت جدید به نام حفظ «انقلاب»، بایستند و مقاومت عملی کنند. نبود ارتش خلق، با فرماندهی شورایی متشکل از نمایندگان مستقیم مردم، این امکان را فراهم می‌سازد که حاکمیت پس از انقلاب، بلافاصله، اقدام به بازسازی نیروی نظامی، انتظامی و امنیتی رژیم سابق کرده و از این ساختارها برای کنترل جامعه و درهم شکستن مقاومت‌های دموکراتیک یا عدالت طلبانه بهره برد. چنین موردی هم در مورد انقلاب روسیه و هم در مورد

انقلاب ایران مشاهده شد. حزب کمونیست روسیه با بهره بردن از قدرت ارتش سرخ که مجموعه‌ای بود از نیروهای انقلابی حزب و نیز نیروهای ارتش تزاری که به انقلاب پیوسته بودند، اقدام به قلع و قمع نیروهای مخالف نمود. در ایران نیز تمامیت نیروهای نظامی و انتظامی کشور در اختیار حکومت اسلامی قرار گرفت.

### انقلاب از چه نوعی؟

با در کنار هم گذاشتن این موارد می‌بینیم که در نهایت اگر قرار باشد برای جامعه‌ی ایرانی در تدارک انقلاب باشیم، باید به این مهم توجه کنیم که این انقلاب نمی‌تواند سیاسی، بلکه باید اجتماعی باشد. یعنی برخاسته از فرایند کسب آگاهی طبقاتی، توسط طبقات محروم جامعه و به ویژه کارگران که می‌بایست از چرایی شرایط کنونی و امکان خروج جمعی از آن آگاه شوند. در یک روند طولانی یکدیگر را آگاه ساخته، به یکدیگر اعتماد کنند، خود را سازماندهی کنند، دانش نظری و تجربه‌ی عملی را در هم آمیزند، قدرت سیاسی را به دست آورند و سرانجام، مدیریت کارآ و موثر ساختارهای اجتماعی و اقتصادی را برعهده گیرند تا بتوانند جامعه را از قید استثمار و استبداد رها ساخته و به سوی یک جامعه‌ی آزاد و برابر هدایت کنند. فراموش نکنیم که جامعه‌ی انقلاب دیده، وارث هزاران تضاد اجتماعی و فردی ساده یا پیچیده‌ی بازمانده از حاکمیت نظام سرمایه‌داری خواهد بود. در نبود یک طبقه‌ی کارگر آگاه، مدیر و فرهیخته، بی‌شک حل این تضادها به کاری ناممکن تبدیل شده و ضرورت حفظ نظم اجتماعی بار دیگر ضرورت «سرکوب انقلابی» را مطرح می‌سازد و دور تسلسل بازتولید استبدادگری و استثمارسالاری آغاز می‌شود. تنها در سایه‌ی تامین خصلت اجتماعی انقلابی‌گری است که می‌توان از تله‌ی تاریخی بازتولید جامعه‌ی طبقاتی رها شد.

پیش شرط بروز یک انقلاب اجتماعی این است که نیروهای تغییر طلب رادیکال جامعه، نگرش تقلیل‌گرای حزب‌گرای سنتی را که به نادرست، نزدیک به یک قرن

بر مبارزه و جنبش انقلابی سایه افکنده است، کنار گذاشته و به دیدگاه نوینی روی آوردند که براساس آن، نقش هر فردی به عنوان یک انسان در این فرایند اهمیت می‌یابد. دیدگاه انسان محور می‌داند که باید برای فرد این حق را قایل شد که بیاندهد، بفهمد، تصمیم بگیرد و عمل کند. در چنین دیدگاهی، توده‌های مردم به عنوان جمعی گمنام و کلی مطرح نیستند، بلکه سخن از مجموعه ای است از انسان‌های آگاه و دارای اختیار که به واسطه‌ی درک و احساس مسئولیت خویش به میدان مبارزه گام گذاشته و می‌توانند در روند مبارزه، با ثبات و منطق به پیش روند. بازگرداندن نقش ارادی و اختیارمند انسان به او بزرگترین وظیفه‌ای است که هر انقلابی چپ برای جبران انحراف حزب سالارانه‌ی شورویایی به عهده دارد.<sup>92</sup>

فراموش نکنیم که در نظر مارکس « تاریخ هیچ کاری نمی‌کند، هیچ ثروت هنگفتی در اختیار ندارد و دست به هیچ جنگی نمی‌یازد. انسان است، انسان واقعی و زنده که این همه را انجام می‌دهد... تاریخ هیچ نیست مگر فعالیت انسانی که هدف‌های خود را دنبال می‌کند.»<sup>93</sup> به عبارت دیگر هیچ چیز و هیچ چیز، نه حزب، نه انقلاب، نه آرمان، نه طبقه و نه هیچ ایده آل دیگری نیست که در یک روند سالم انقلابی بتواند جایگزین زندگی، کرامت و مقام انسان شود. هر باصطلاح «انقلابی» که بتواند این جابجایی شوم را انجام دهد از پیش محکوم به شکست است. فراموش نکنیم، **بازیگر انقلاب، انسان است؛ دلیل وجودی انقلاب رهایی انسان است؛ هدف فردای انقلاب، تعالی انسان است؛ جز در این منظر، انقلاب هیچ ارزش ذاتی دیگری ندارد. اساس انقلاب، انسان است.** هر ایدئولوژی که بخواهد در روند شکل‌گیری و روی دادن و مدیریت انقلاب در ورای انسان، امری جمعی مانند حزب، یا طبقه یا جامعه را در راس هرم اهمیت قرار دهد، بی‌شک، شرایط را برای شکل‌گیری یک نظام ضد

<sup>92</sup> انحرافی که فقط انقلاب روسیه را قربانی خود نساخت، بلکه با سایه انداختن بر «احزاب برادر» سرنوشت جنبش چپ در بسیاری از کشورهای جهان را دستخوش ناکامی و فروپاشی ساخت.

<sup>93</sup> جان ریز، جبر انقلاب، ترجمه ی اکبر معصوم بیگی، نشر دیگر، 1380، ص 200.

انسانی جدید فراهم کرده است. انسان را محور قرار دادن به معنی درکی غیر طبقاتی داشتن نیست، بلکه عبارت است از نخست قرار دادن آنچه طبقه را تشکیل می دهد، یعنی انسان. اگر نظام اجتماعی بعد از انقلاب به دنبال آن باشد که شکل گیری خود را بر اساس حفظ نهادینه ی کرامت و جان تک تک انسان ها بگذارد بی شک نظامی مردمی خواهد بود. زیرا هدف نهایی هر انقلابی، تامین شرایط شکوفایی تک تک انسان ها از طریق احترام گذاشتن بی خدشه به زندگی و شرافت آنها است. مارکس می گفت که چنین نوع از انقلابی سبب ظهور آن جامعه ای خواهد شد که در آن "رشد آزاد هر فرد شرط رشد همگان است."

نسل جوان در داخل کشور و به ویژه دانشجویان و نیروهای چپ نسل نوین نباید اشتباه کمونیست های نسل دیروز را تکرار کنند و به حزب سالاری یا انقلاب سالاری و یا آرمان سالاری روی آورند. این تنها بشر سالاری و انسان محوری است که می تواند دستمایه ی یک انقلابی گری نوین و پیروزمند باشد.

وظیفه ی یک فرد انقلابی این است که در این فرایند روشنگری شرکت کند و باور داشته باشد که بروز انقلاب اجتماعی جز از طریق توده های مورد احترام، آگاه و سازماندهی شده ناممکن است. به همین دلیل نباید به دنبال سناریوهای دیگری که قرار است به هر نحوی کسب قدرت سیاسی را توجیه کنند رفت و با ثبات و استواری هرچه بیشتر در مسیر آماده سازی و تقویت بستر خودآگاه سازی و خود رهاسازی توده ها گام برداشت. رهایی انسان در گرو ترکیب انسان مداری، آگاهی پویا و خودسازماندهی تک تک انسان هایی است که رویای آزادی را در سر می پروراند.

### ضد تشکل گرایی؟

بی شک نباید این انسان محوری را به معنای ضد جمع گرایی یا ضد تشکل گرایی تعبیر کرد. انقلاب جز از طریق تشکل سازی و سازماندهی جمعی ناممکن است. اما تفاوت مهمی است میان سازماندهی برای انقلاب و انقلاب برای سازمان. بنابراین

هر نوع سازمان و سازماندهی باید در خدمت انقلاب باشد و نه این که قرار باشد انقلاب بستری برای خدمت رسانی به ارزش ها و برنامه های فرا فردی یک سازمان باشد، هر چقدر هم که این ارزش ها و برنامه ها «عالی و متعالی» جلوه داده شده باشند.

بی شک توده ها نیز برای شرکت در انقلاب اجتماعی نیاز به خودسازماندهی دارند و این خودسازماندهی از طریق تشکیلات مختلف مانند سازمان حزب و شورا و گروه و جبهه میسر است، اما تشکیلاتی که از مردم و برای مردم باشد. در خدمت آنها باشد، ابزاری بیش نباشد، فاقد هرگونه قداست و ارزش قائم به ذات باشد و به طور صرف برای کارکرد خویش مورد استفاده قرار گیرد و زمانی که کارکردش را از دست داد خود را منحل کرده و در نظام جامعه ی خودگردان حل شود.

بی شک رسیدن به چنین شکلی از تشکیلات نیازمند آن است که چیز دیگری در جایگاه بالاتر از آن قرار گیرد و آن نمی تواند باشد مگر جایگاه انسان به عنوان هدف غایی کار حزبی و کار سیاسی. یک اندیشه ی انسان مدار می تواند، حزب، حضور، اهمیت، رهبری، ایدئولوژی، تاریخ و وجود آن را به درجه ی دوم اهمیت هل دهد و هر گاه که ضرورت تعالی انسان ها ایجاب کرد حزب و وجودش را نادیده بگیرد.

به همین دلیل نیز گذر از مرحله ی حزب گرایی به مرحله ی بهره بری از تشکل حزبی به نفع یک آرمان انسان مدار کاری است به راستی انقلابی و لازم. وقتی نگرش ما به حزب به یک نگرش کارکردی و ابزاری تبدیل شود و زیر سایه ی یک دیدگاه انسان محور قرار گیرد درمی یابیم که تشکیل، توسعه، مدیریت و در نهایت انحلال یک حزب کاری است زمینی، ممکن و عادی. در غیر این صورت باید چشم به این داشته باشیم تا در چه شرایط خاص تاریخی یک اقلیت به تشکیل حزب اقدام کنند و بعد با نگاهی ماوراء الطبیعی به آن، به دنبال آن باشیم که به حزب قداست ویژه ای ببخشیم و در راه حفظ این «نهاد مقدس» انسان ها را تحت توجیه

«ضروریات تشکیلاتی»، «اهمیت حزب» یا «استراتژی بقاء» و امثال آن قربانی سازیم.

تقدس زدایی از حزب و تشکیلات ممکن نیست مگر با رفتن به سوی یک نگرش انسان محور که حزب را در اختیار آرمان تعالی انسان ها می گذارد. اما نکته ی ظریف در این بحث آن است که تامین این تعالی باید در همه ی مراحل مبارزه در یک کنش تشکل گرا موجود باشد، از ابتدا تا انتها. این یعنی از همان روز الف، تا روزی که حزب در جامعه ی خودگردان منحل می شود، می بایست ضرورت نخست و بالاترین اهمیت به فرد و مقام و جایگاه او، به عنوان انسان، داده شود. در هیچ کجای مسیر انقلاب، نه در جریان تدارک آن، نه در طول آن و نه پس از آن نباید جان یا مقام انسانی مورد بی توجهی و بی احترامی واقع شود.<sup>94</sup>

آن ایدئولوژی که بتواند حزب و تشکیلات و یا انقلاب یا طبقه و یا جامعه را در یک مرحله از این مسیر، در جایگاهی بالاتر از جایگاه انسان قرار دهد، بی شک ایدئولوژی است خطرناک و مضر برای انسان و انسانیت. هر گونه دگم انقلابی و سنت گرایی رادیکال که بخواهد مطلق بودن احترام به زندگی و کرامت انسانی را زیر پا بگذارد بدون کمترین تردیدی زمینه ساز نقض نهادینه و منظم این دو در جامعه ی پس از انقلاب خواهد شد.

بنابر آنچه آمد درمی یابیم که پرداختن به آرمان انقلابی، برخلاف تجربه های به ظاهر چپ گذشته در ایران و جهان، باید با بازگشت به انسان به عنوان یگانه محور مطلق مبارزه باشد. حفظ جان و مقام انسانی تنها ارزشی است که می توان در طول مبارزه و در جریان انقلاب و در چارچوب ساختن جامعه ی بعد از انقلاب به چشم مطلق به آن نگریست و به جز این امر، هر چیز دیگری باید به صورت نسبی پنداشته و پرداخته شود.

<sup>94</sup> نگارنده این موضوع را در کتاب «انقلابی در انقلابی گری» به بحث گذاشته است.



اما مبارزه و تشکیلاتی از این دست چگونه می تواند شکل گیرد؟ مراحل عملی و مشخص آن به دور از کلیاتی که به برخی از آنها در بالا اشاره شد چگونه می تواند باشد. مراحل عملی که در این باره قابل تصور است را به این صورت بیان می کنیم:

1. **تدوین پایه های نظری:** گام اول در این مسیر عبارت است از پرداختن نظری به آنچه باید تبدیل به بديهيات نخستين يك نگرش انسان مدار شود، در سایه ی این پرداخت نظری ما متونی را در اختیار خواهیم داشت که موضوع اهمیت انسان، به عنوان هدف غایی هر گونه تلاش اجتماعی و کنشگری سیاسی را جا می اندازد، آن را توضیح می دهد و دلایل و شرح مستند در این باره ارائه می دهد. این پایه های نظری که مبنایی فلسفی، جامعه شناختی و روانشناختی دارند به سوالات زیر پاسخ می دهند:

1. ویژگی های ذاتی انسان که از انسانیت او برمی خیزد چیست؟
  2. این ویژگی ها در چه شرایطی شانس رشد و تعالی داشته و در چه شرایطی سرکوب و منکوب می شوند؟
  3. ضرورت حرکت از شرایط کنونی و دستیابی به شرایط ایده آل برای رشد و تعالی انسان چیست؟
2. **تدوین برنامه ی عملی :** بر اساس پایه ی نظری تدوین شده باید دید که اگر به ضرورت حرکت از شرایط موجود به سوی شرایط ایده آل باور داریم (سوال سوم بخش نخست) چگونه باید این حرکت را صورت دهیم. به صورت مشخص و عملی چه باید کرد؟ در این دومین گام، لازم است تا مراحل عملی و تدریجی این حرکت مطرح و تا حد ممکن با ذکر جزئیات دقیق مورد توضیح قرار گیرند. این مراحل به این صورت قابل تصور است:

1. پیش بینی راه ها و روش های توزیع گسترده ی دیدگاه نظری انسان مدار در دل جامعه<sup>95</sup>
  2. پیش بینی چگونگی به هم نزدیک ساختن افرادی که نسبت به این دیدگاه واکنش مثبت و استقبال نشان می دهند.
  3. پیش بینی نوع و شکل سازماندهی افرادی که به این صورت به هم نزدیک شده اند تا کاری کنند.
  4. پیش بینی نوع فعالیت هایی که چنین تشکل هایی در صورت شکل گرفتن می توانند آغاز کند.
  5. پیش بینی روش های گسترش و به ثمر رساندن این نوع از فعالیت های متشکل
  6. پیش بینی تاکتیک ها و چگونگی دستیابی به اهداف کوتاه مدت، میان مدت و درازمدت از طریق رشد تشکل ها و امکانات موجود.
3. **تدارکات مادی و مالی لازم برای آغاز فعالیت بر اساس برنامه ی عملی طراحی شده در بخش دوم**
- پس برای آغاز یک حرکت نوین انقلابی سه مرحله قابل پیش بینی است :

- تدوین و انتشار پایه های نظری جدید،
  - تدوین برنامه ی عملی گسترش و تحقق تشکیلاتی این بنیان نظری نوین و
  - وارد کار تدارکاتی و مشخص شدن برای اجرای این برنامه ی عملی.
- با وجود آنکه به صورت مختصر به هر یک از این سه مرحله در بالا اشاره شد اما شک نیست که توضیح هر یک از آنها بحث های عملی و مشخص مفصلی را می

---

<sup>95</sup> باید در نظر داشت که در دل همین بخش اول تدوین دوباره ی دیدگاه نظری براساس بازخوردهای به دست آمده در سطح جامعه نیز جای دارد.

طلب که در حوصله ی این کتاب نیست. زیرا هدف از این کار ارائه ی برخی از موضوعات نظری پیرامون مبارزه ی چپ گرا در ایران بود و نه ارائه ی یک برنامه ی عملی.

\*

در فصل بعد خواهیم دید که آرمان چپ گرایی، یعنی استقرار جامعه ای مبتنی بر سوسیالیسم بر چه بنیان های مفهومی استوار است و الگوی نظری چنین جامعه ای، به عنوان ایده آل و آرمان شهر نیروهای چپ، از چه ویژگی هایی برخوردار است. در آنجا ضمن تشریح پیشینه ی شکل گیری جامعه ی طبقاتی خواهیم دید که راز رهایی از آن در تاختن به استثمار و حق مالکیت به عنوان ذات چنین جامعه ای است. اما برای جامعه ی طبقاتی چه جایگزینی وجود دارد؟ آیا سوسیالیسم (جامعه گرایی) یک جایگزین واقعی و ممکن برای نظام طبقاتی سرمایه داری امروز است؟ آیا جامعه ی رها از طبقه در حوزه ی ممکن است یا به طور صرف یک آرمان رویایی است؟ به این پرسش ها در فصل آخر پاسخ داده ایم.

\* \*



## فصل چهارم :

### ریشه‌های اجتماعی سوسیالیسم (جامعه‌گرایی)

بحران اقتصادی که در اواخر سال 2008 سرمایه‌داری را به لرزه درآورده بار دیگر نشان داد که در نهایت این در اقدامات سوسیالیستی است که سرمایه‌داری راه برون رفت خود از درون این بحران را جستجو می‌کند. بنابراین بار دیگر در مقابل این سوال قرار گرفته ایم که آیا آینده‌ی سرمایه‌داری سوسیالیسم است؟ پاسخ به این سوال مستلزم پرداختن به خود سوسیالیسم می‌باشد. آیا باور به سوسیالیسم برخاسته از درک واقعیت‌های اجتماعی است یا بر نگرشی ایدئولوژیک استوار است؟ در جوامع سرمایه‌داری تلاش بر این بوده است که سوسیالیسم را به عنوان یک مجموعه از باورها نشان دهند که نه از درون قانونمندی‌های اجتماعی، بلکه از دیدگاه «ایدئولوژیک» عده‌ای برمی‌آید که باورمندان آن می‌خواهند با نادیده گرفتن عینیت-

های بیرونی، ذهنیت‌های خویش را به عنوان حقیقت مسلم نشان دهند.

در کنار تلاش تبلیغاتی نظام سرمایه‌داری، تلاش‌های مکانیکی و سطحی‌گرایانه‌ی عده‌ای که خود را به نادرست «سوسیالیست» می‌خوانند به این توهم دامن زده است که سوسیالیسم یک ساختار ذهنی و آرمانی است که شاید روزی قابل اجرا باشد و نه بیش از این.

آیا به راستی سوسیالیسم ساخته‌ی ذهن (اختراع) است و یا برخاسته از فهم سازوکارهای انسانی درونی جامعه (کشف قانونمندی‌های موجود) است؟ در حالت اول، سوسیالیسم امری محتمل و نسبی است که تحقق یا عدم تحقق آن تابع شانس و منتج از شرایط به طور صرف ارادی است، اما در حالت دوم، سوسیالیسم به عنوان یک گزینش طبیعی مطرح می‌شود که هر انسان واقع‌گرایی را در مقابل آگاهی خویش قرار می‌دهد. آگاهی برخاسته از درک آنچه با طبیعت انسانی همساز است.

روشن ساختن این نکته به بسیاری از کشمکش‌های کاذب ایدئولوژیک و سیاسی میان موافقان و مخالفان سوسیالیسم پایان می‌دهد.

### درباره ی واژه «سوسیالیسم»

نخست بهتر است به تعریف واژه سوسیالیسم بنگریم. «سوسیالیسم»<sup>96</sup> از از واژه ی «سوسیال»<sup>97</sup> می‌آید که صفت است و در زبان فارسی به معنای «اجتماعی» ترجمه شده است<sup>98</sup>. این صفت در ریشه‌ی لاتین خود از کلمه‌ی socialis می‌آید که به معنای «به‌هم پیوسته» و «اتحاد یافته» است.<sup>99</sup> به همین ترتیب سوسیالیسم از حیث معنای ریشه‌ای و واژگانی به معنای «همگرایی» و «اتحادگرایی» است. اینکه ذات سوسیالیسم به جامعه و آنچه در آن می‌گذرد مربوط می‌شود نکته‌ی مهمی است. برای این منظور باید بر واژه‌ی اجتماعی، به عنوان صفت، دقت کرد.<sup>100</sup>

### «اجتماعی» همان «انسانی» است

واژه‌ی اجتماعی، که معادل «سوسیال»<sup>101</sup> و به عنوان صفت معمول است، در زبان فارسی از نام «اجتماع» برمی‌خیزد. اما «اجتماع» در زبان فارسی معادل کلمه‌ی کمونته<sup>102</sup> به کار می‌رود. تعریف «اجتماع» از دید امیر حسین آریان پور چنین است: «جامعه‌ای که وابسته‌ی محلی معین و از جامعه‌های دیگر کمابیش بی‌نیاز

<sup>96</sup> Socialisme

<sup>97</sup> Social

<sup>98</sup> آشوری، داریوش – فرهنگ علوم انسانی – نشر مرکز- چاپ سوم 1381 – ص 348.

<sup>99</sup> Le petit Robert

<sup>100</sup> نگارنده بر این باورست که نخستین گام در نوزایش چپ ایران این است که با یافتن معادلی پارسی برای این واژه می‌توان تصویر خشک ناشی از ریشه‌ی لاتینی این کلمه را از آن گرفت و از طریق این معادل عامه فهم، بتوان ایده‌ای اولیه در مورد ماهیت آن برای شنونده بدست آورد.

<sup>101</sup> Social

<sup>102</sup> Community (en), Communité (fr)

باشد».<sup>103</sup> این تعریف قدری کاهش دهنده و محدود کننده است و اگر اعتبار آن را برای «اجتماع»<sup>104</sup> کافی بدانیم در برگیرنده‌ی گسترده‌ی معنایی واژه‌ی «اجتماعی» نیست. زیرا «سوسیال» یا اجتماعی در واقع، به عنوان صفت، به «جامعه» مربوط می‌شود و جامعه جمعی به مراتب گسترده‌تر از اجتماع است.<sup>105</sup> «جامعه»<sup>106</sup> در کتاب «زمینه جامعه‌شناسی» آریان پور چنین تعریف شده است: «گروهی وسیع شامل سازمان‌های متعدد و مرکب از کثیری زن و مرد و کودک که در طی زمانی دراز از اتکای متقابل اجتماعی و نظم گروهی بهره مند باشد».<sup>107</sup> این تعریف، با تمامی کاستی‌های خویش، دربرگیرنده‌ی اجزای لازم برای رساندن مفهوم «سوسیال» یا «اجتماعی» است و این چیزی نیست جز «اتکای متقابل اجتماعی». جامعه در اساس بیانگر ظرفی است که نوزاد بشری، که برخلاف بسیاری از حیوانات، داده‌های لازم برای تبدیل شدن به نمونه‌ی بالغی از گونه‌ی خویش را از بدو تولد و به طور غریزی در خود ندارد، در آن این توانایی را پیدا می‌کند که به تدریج تبدیل به انسان شود. موجودی مجهز به زبان، توان ارتباط سازی، درک پدیده‌ها، فهم موقعیت‌های پیچیده جهت تصمیم‌گیری و یک دستگاه ارزشی. به عبارت دیگر، جامعه آن مجموعه‌ای است که موجود زنده‌ای را که در بدو تولد دارای توان‌های بالقوه‌ی زیاد و توان‌های بالفعل کم است، درطول یک فرایند طولانی «فرهنگ دهی»<sup>108</sup> تبدیل به انسان می‌کند. از همین روی، برخی، انسان را «حیوان اجتماعی»

<sup>103</sup> آریان پور، امیر حسین- (تالیف) بر اساس آگ برن و نیم کوف - زمینه جامعه‌شناسی - انتشارات گستره - تهران 1380 - ص 66.

<sup>104</sup> داریوش آشوری معادل کلمه‌ی «جماعت» را برای آن بکار می‌گیرد.

<sup>105</sup> داریوش آشوری معادل دیگری را برای کلمه‌ی social ارائه می‌دهد که بسیار نزدیک‌تر به معنای مورد نظر ما این نوشتار است: «جامعه‌گی». این معادل را پیش از این، دکتر داور شیخاوندی تحت عنوان «جامعوی» پیشنهاد کرده بود. هم چنین نگاه کنید به:

<http://www.sharhnewspaper.com/830115/idea.htm>

<sup>106</sup> Society (en), Société (fr)

<sup>107</sup> همان منبع ص 66

<sup>108</sup> فرهیخته سازی = Acculturation

می‌نامند، یعنی موجودی شبه حیوان که به واسطه‌ی نیاز به دیگران و حضور در جامعه‌ی بشری در طی روند اجتماعی شدن، تبدیل به یک بشر می‌شود. بدون جامعه، نوزاد انسانی، در صورت بقای جسمی خود، نمی‌تواند تبدیل به یک موجود بشری به معنای کامل کلمه شود و تجاربی چند نشان داده که خصلت‌های رفتاری غیر انسانی او بر ویژگی‌های غریزی بشریش می‌چربد. نوزاد بشری بدون جامعه و به طور منزوی یا خودجوش شانس زیادی برای تبدیل شدن به انسان ندارد.<sup>109</sup>

جامعه از طریق فرایند «اجتماعی شدن»<sup>110</sup> این حیوان اجتماعی را انسان می‌کند. این محتوای جامعه‌ی انسانی است که اجازه می‌دهد نوزاد بشر از همان ابتدا با دریافت گرمای بدن مادر، شیر او، صدای او، نوازش مادر و سپس محبت و توجه والدین و اعضای بزرگتر خانواده، به موجودی تبدیل شود که توان تقویت جنبه‌های صلح‌آمیز وجود خویش و بازتولید همان رفتارها، ویژگی‌ها و خصلت‌ها را در خود و نیز در نسل‌های بعد از خویش کسب می‌کند. بدین صورت، کارکرد بنیادین جامعه عبارت است از تبدیل نوزاد بشری به یک «فرد»<sup>111</sup>، یعنی موجودی آگاه بر «انسان» بودن خویش و آگاه از آنچه بر «انسان» مترتب است. فلسفه‌ی وجودی جامعه این است که در درازمدت این کارکرد بنیادین را تأمین ساخته و شرایطی را فراهم نسازد که در آن، تبدیل نوزادان به انسان و تداوم بخشیدن بازتولید خصلت‌های انسانی برای افراد و نسل‌های بعد دچار اشکال شود. در طول حیات افراد، می‌بایست شرایطی در جامعه فراهم باشد که موجب تقویت روابط انسانی و تعالی روحیه‌ی جمعی شود تا امکان باز

<sup>109</sup> آریان پور در کتاب یاد شده از چهار وجه ممیزه‌ی انسان یاد می‌کند: «گروه جوست، ابزار می‌سازد، سخن می‌گوید و می‌اندیشد. از این رو او را انسان جامعه‌مزی *homo politicus* و انسان ابزار ساز *homo faber* انسان سخن‌ورز *homo loquax* و انسان اندیشه‌ورز *homo sapiens* نامیده‌اند» (ص 136)

<sup>110</sup> Socialisation

<sup>111</sup> در اینجا منظور از فرد (Individual) موجودی است که به واسطه‌ی فرایند اجتماعی شدن از درجه‌ای از فردیت (Indivisiuity) برخوردار شده است. یعنی ضمن درک اشتراکات وجودی خود با سایر انسان‌ها از وجود منحصر به فرد خویش نیز آگاه است.



تولید و توسعه‌ی رفتارها و خصلت‌های انسانی بدون وقفه و با کیفیتی بالا میسر باشد. به عبارتی، جامعه، در شکل طبیعی خویش، هرگز نباید انسان‌ها را به سوی دورشدن از ذات انسانی شان و جدا شدن از یکدیگر سوق دهد. جوهره‌ی حیات اجتماعی، ایجاد و استقرار روابط میان انسان‌هاست، یعنی خلق و گسترش ارتباطات بین افراد در جهت تامین خصلت ذاتی و وجودی جامعه، یعنی خصلت «اجتماعی» آن است. خصلتی که به واسطه‌ی آن، تولید و بازتولید «بشر»، در تعریف فرهنگی خویش و نه به معنای صرف جسمی آن، ممکن است. این انتقال خصلت بازتولید از طریق «میراث اجتماعی» یا «میراث فرهنگی» و یا به زبان ساده‌تر، «فرهنگ» انجام می‌شود. جامعه از طریق فرهنگ، انسان‌ها را به رنگ و شکل خود درآورده و هماهنگ می‌سازد و از این طریق، با وجود گذر زمان و نو شدن نسل‌ها، بقای خویش را حفظ می‌کند. فرهنگ از موجود بشری انسان می‌سازد، فرد می‌سازد.

پس، آنچه به راستی «جامعه» را از جمع‌های دیگر متمایز می‌کند، در درجه‌ی اول، همین خصلت بازتولید فرهنگی است که از طریق آن، نوزاد حیوان اجتماعی به بشر، فرد و شهروند تبدیل می‌شود. «انسان به وسیله‌ی فرهنگ جامعه خود، موجودی اجتماعی می‌گردد».<sup>112</sup> یعنی می‌آموزد که با انسان‌های دیگر زندگی و مرادده کند، با انسان‌های دیگر ارتباط برقرار کند. اگر ما این کارکرد اصلی جامعه، یعنی توان ارتباط با سایر انسان‌ها برقرار کردن در جهت زندگی انسانی را، برای معنا بخشیدن به صفت «اجتماعی» در نظر بگیریم، هرآنچه که مانع و مشکلی در این فرایند محسوب شود، از این دیدگاه، خصلت «ضد اجتماعی» پیدا می‌کند. به عبارت دیگر هر نوع پدیده‌ای که به توان نهادینه کردن ارتباط سازی با سایر انسان‌ها لطمه زند، برای «جامعه» خصلت ضد ذاتی می‌یابد زیرا در مقابله با کارکرد بنیادین جامعه و در تضاد با فلسفه‌ی وجودی آن است؛ هرگونه خصلت ضد انسانی امری است که به

<sup>112</sup> آریان پور - زمینه جامعه‌شناسی - ص 138

جامعه‌تحمیل شده است و از درون ذات تاریخی جامعه بر نمی‌خیزد. مانند نوعی ویروس که نسبت به ارگانیزم بیگانه است و به همین دلیل نقش و کارکردی پیش‌بینی شده برای بقا و حیات ارگانیزم ندارد و به همین دلیل، مخرب است. برای درک شکل‌گیری این موضوع باید به سیر تحول بشر مراجعه کرد.

### تحول تاریخی بشر

انسان از همان ابتدای تاریخ خویش در جمع زندگی می‌کرده است. بقای انسان و تحول او از حیوان‌گونه به انسان‌گونه ناشی از زیست‌جمعی و پیچیدگی‌های مندرج در این زیست است. ناشی از با هم بودن افراد و باهم مشکلات زندگی را حل و فصل کردن و پیش‌رفتن جمعی در سیر تامین بقای بشر و تحول و پیشرفت او. جوامعی که از آنها با صفت «ابتدایی» یاد می‌شود و هم اکنون نیز برخی از آنها به همان شکل چند هزار سال پیش به حیات خویش ادامه می‌دهند، دارای بسیاری از خصلت‌های همان دوران ابتدایی و شکل نخستین خود هستند. در این جوامع، افراد در نوعی همکاری همه‌جانبه، دائمی و داوطلبانه به سر می‌برند. کار جمعی و تعاون اجتماعی در این جوامع بدیهی است و از دل هیچ اجباری جز نیاز و علاقه‌ی به حیات و تداوم زندگی جمع بر نمی‌آید، نتیجه‌ی طبیعی رفتار انسان‌ها در جمعی است که وجود خود را از افراد می‌گیرد و به وجود افراد بقا و معنا می‌بخشد. همه کار می‌کنند، در فرایند تولید شرکت می‌کنند از حاصل کار همدیگر بهره‌مند شده و به نیاز هایشان پاسخ می‌دهند.

در این جوامع، کودکان به سان عنصری جدایی‌ناپذیر از وجود گروه بوده و در میان جمع رشد کرده و پرورش می‌یابند و تمامی توجه و مراقبتی را که از دیگران، و نه تنها از پدر و مادر خویش، دریافت کرده‌اند در بزرگسالی به کودکان نسل‌های بعد باز می‌گردانند. در این قبایل ابتدایی که هنوز در مناطقی از کره‌ی زمین زیست می‌کنند، خصلت اجتماعی جامعه، یعنی حیات جمعی افراد، طبیعی، مشهود، ساری و جاری است.

بدین ترتیب، با در نظر داشتن این ویژگی نهادینه، هرآنچه این روابط متقابل خودجوش میان افراد جامعه، که هدفی جز خدمت‌رسانی به یکدیگر و تامین رفاه فرد و بقای جامعه را ندارد زیر سوال برد، خصالتی ضد اجتماعی به خود می‌گیرد. هر چیز که انسان‌ها را بر علیه همدیگر برانگیزد، هر چیز که تفاهم طبیعی و خودجوش میان آنان را به هم زند، هر چیز که جمعی بودن مبنای فرهنگ دهی به افراد جامعه را به هم ریزد، هر چیز که سبب شود فرد نقش خود را در ورای اراده اش به عنوان عضوی فعال در جمع از دست دهد، هر چیزی که شرایطی را فراهم کند که در آن، فردی بدون کار کردن برای جمع، از حاصل کار جمع بهره‌مند شود، هر چیز که فردی را وادار کند ضمن ارائه‌ی همه‌ی توان خویش به جمع، نتواند از جمع، آنچه را که برای بقای خود نیاز دارد بگیرد؛ یعنی به تناسب آنچه که به جمع می‌دهد از جمع نگیرد و این، در حالی که عده‌ای دیگر، بیش از آنچه نیاز دارند بدست آورند... همه‌ی این موارد نمونه‌هایی از رفتارهای غیراجتماعی یا شاید بتوانیم بگوییم غیر طبیعی یک جامعه، با تعریفی که در بالا از آن دادیم، هستند. جامعه در معنای اصیل خویش، آن جمع پایدار انسانی بر اساس همیاری افراد با یکدیگر به طور طبیعی برای حفظ بقای افراد و تامین خوشبختی آنها. در واقع جامعه‌ای که در آن این پدیده‌های غیر اجتماعی رشد یافته و گسترش یابد دیگر بنا به تعریف فوق «جامعه» نیست، یک «غیر جامعه»<sup>113</sup> یا حتی «ضد جامعه»<sup>114</sup> است.

حال تصور کنیم که به واسطه‌ی یک تاریخ خاص این خصالت‌های ضد اجتماعی و غیر طبیعی آنقدر رشد کنند که کارکردهای همگرایی و پیوندسازی لازم برای بقای جامعه را زیر سوال روند؛ آیا از یک زمان به بعد می‌توان همچنان از «جامعه» سخن به میان راند؟ آیا مجموعه‌ای که انسان‌ها در آن، نه در جهت توافق و همسویی

---

<sup>113</sup> Non-society

<sup>114</sup> Anti-society

با یکدیگر، بلکه به سوی اختلاف و دور شدن از همدیگر زندگی کنند، هنوز یک جامعه است؟ آیا جمعی که در آن اعضای بسیاری امکان پاسخ‌گویی به نیازهای بدیهی خویش را ندارند و در مقابل، برخی دیگر از اعضا چندین برابر بیشتر از آنچه نیاز دارند بدست می‌آورند می‌تواند همچنان یک جامعه محسوب شود؟ آیا آنجا که این جمع، اعضای فراوانی از خویش را به سوی عدم کسب یا به سمت از دست دادن خصلت‌های انسانی خویش فراخوانده، مجبور ساخته و از آنها انسان‌هایی ضد اجتماعی، ارتباط‌گریز، منزوی، روان‌پریش، ناکام، سرخورده، دگرستیز، جنگ طلب، هم‌نوع‌کش، جنایتکار و در یک کلام ضد انسانیت می‌پرورد، جامعه است؟

واقعیت این است که آنچه را که ما امروز «جامعه» می‌نامیم و در آن زیست می‌کنیم مجموعه‌ای است که اعضای خود را وامی‌دارد تا درانتقال خصلت‌های زیربنایی انسانی به سایر نسل‌ها تلاش لازم را نکنند، چنین محیطی به جای محبت به دیگران، نفرت از دیگران را دامن می‌زند، به جای همدردی با دیگران، بی‌تفاوتی با دیگران را عادی می‌سازد، به جای ارزش‌گذاردن به جان دیگران، گرفتن جان دیگران را آسان جلوه می‌دهد، به جای تلاش برای بهبود وضع دیگران، تلاش برای پیشرفت فردی خویش را اصل قرار می‌دهد، به جای احترام به منافع جمع، فداکردن منافع جمع به نفع منافع فردی را می‌آموزد، به جای صداقت و راستی، دروغ‌گویی و حقه‌بازی را تشویق می‌کند. آیا چنین مجموعه‌ای باز همان جامعه‌ای است که بشر اولیه آن را تشکیل داد تا بتواند، نوزادان خویش را به خصلت‌هایی مجهز سازد که بقای نوع او را فراهم بسازد: یعنی همیاری، همکاری، تلاش دسته جمعی و استفاده‌ی برابر از حاصل تلاش همگانی؟

به نظر می‌رسد که ما از این الگوی اولیه‌ی و شکل اصیل جامعه‌ی بشری که زاینده‌ی ویژگی‌های ماهوی بشر بود دور شده‌ایم و هر چه جوامع از نظر مادی پیشرفته‌تر و پیچیده‌تر شده‌اند احساس همسویی و تعاون که خصلت ذاتی جامعه‌ی انسانی و نیاز

بدیهی موجود انسانی بوده و هست بیشتر به دست فراموشی سپرده شده است. پدیده‌هایی مانند حسادت، رقابت ناسالم، نفرت، خودخواهی، ترجیح منافع خویش بر دیگران، از حاصل کارسایرین بهره‌مند شدن، دروغ‌گویی، اذیت و آزار دیگران، غارت و چپاول سایرین، دزدی، خیانت و قتل... به هیچ عنوان با ماهیت زندگی اجتماعی در دل جامعه‌ی اولیه انسانی رابطه‌ای ندارند و با آن بیگانه‌اند. این گونه پدیده‌ها در جوامع نخستین بشری وجود نداشته‌اند و به تدریج با رفتن از سوی «جامعه» به «ضد جامعه» شکل گرفته‌اند. حتی امروز نیز در برخی از قبایل ابتدایی، که میراث‌داران آن جوامع اولیه‌ی چند هزار سال پیش بشر هستند، مفاهیمی مانند دروغ، حقه‌بازی و یا ستمگری وجود ندارد و قابل فهم نیستند. پس بروز این حوادث در تاریخ بشری هر چند یک واقعیت است اما واقعیت ارزشمندی نیست و می‌توان به چشم نوعی «انحراف تاریخی» به آن نگاه کرد.

از دیدگاه تاریخی، مجموعه‌ای از عوامل سبب شد که جامعه‌ی انسانی از آن همبستگی ارگانیک اولیه‌ی خود به سوی از هم پاشیدگی مکانیکی پیش رود. در اینجا فقط به یکی از این عوامل و شاید اصلی‌ترین آنها اشاره کنیم: حق مالکیت.

### نقش مالکیت در شکل دهی «ضد جامعه»

آیا این با بروز خصلت غیرطبیعی و تاریخی مالکیت طلبی در انسان‌ها نبوده است که آن یگانگی کارکردی و یکسانی جایگاهی اولیه میان انسان‌ها در جوامع ابتدایی به دست فراموشی سپرده شده و احساس جدایی، ستیزه‌جویی و دشمنی میان انسان‌های حاضر در یک جامعه و یا میان جوامع نسبت به یکدیگر فراهم شده است؟ آیا محبت و دوستی نسبت به یکدیگر جای خود را به خودشیفتگی و خودخواهی‌های منفعت‌پرستانه نداده است؟ چرا به تدریج انسان‌ها آنقدر از هم دور شده‌اند که امروزه حتی فرزندان نسبت به والدین خویش بی‌اعتنا شده و در بسیاری جوامع صنعتی غرب، برخی فرزندان تنها یک بار در سال سراغی از مادر و یا پدر خویش می‌گیرند؟ چرا

روابط انسانی به قدری بی ریشه و سطحی شده است که میلیون ها نفر به دلیل تنهایی و انزوا به مرز روان پریشی و افسردگی کشیده می شوند؟  
 اما آیا تمامی این رفتارهای ضد اجتماعی را می توان با عامل بالا، یعنی پیدایش مالکیت، توضیح داد؟ برای جواب به این پرسش بهتر است به جای ارایه ی یک پاسخ از پیش تعیین شده به بررسی این بنشینیم که آیا به راستی حق مالکیت در روابط انسان ها چنین آشوب ماهوی (یا استحاله ای) را پدید آورد.

### گذری به تاریخ طبقاتی

بروز حق مالکیت، به دور از آنکه شرایط پیدایش آن به طور دقیق چه بوده است،<sup>115</sup> سبب شد که انسان ها به نسبت انباشت ثروت دارای موقعیت های یکسان نباشند. یعنی از حالت تساوی اهمیت نقش ها، که در نبود مالکیت وجود داشت، بیرون آیند. تا قبل از این زمان، مالکیت، مفهومی کارکردی داشت. « روبرت هری لویی» در کتاب «جوامع ابتدایی» توضیح می دهد که در آن جوامع، مفهوم مالکیت، بخصوص در معنای جمعی آن قابل تصور بوده است. یعنی یک جمع به عنوان صاحب وسایل تولیدی شناخته می شده است. به همین دلیل تصور و دلیل مالکیت فردی موجود نبوده است.<sup>116</sup> مالکیت جمعی یعنی اینکه در روند تولید هر کس از یک ابزار یا کالا برای انجام یک کار و وظیفه و یا ایفای یک نقش استفاده می کرد و در صورت نیاز، این ابزارها برای کار و استفاده در اختیار دیگران قرار می گرفت. لیکن از یک مرحله به بعد، با پیدایش پدیده ی اضافه تولید و به عهده گرفتن مدیریت آن و نیز با بروز جنگ و به اسارت گرفتن مغلوبان، مفهوم مالکیت به سوی شکل فردی خود شکل

<sup>115</sup> نگارنده خوانندگان علاقمند را دعوت می کند که برای اطلاع از روند بروز حق مالکیت در جوامع بشری به اثر کلاسیک انگلس در این باره مراجعه کنند : فدریک انگس- منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت

<sup>116</sup> Primitive Society; By Robert Harry Lowie, Published by Boni and Liveright, 1920,463 pages, p. 206.

گرفت. از اینجا به بعد، برخی ابزارها و امکانات در اختیار، یا بهتر است بگوییم، در انحصار یک نفر یا یک گروه محدود از جمع قرار گرفت. از آنجا که هر چیز یا وسیله‌ای برای خود دارای ارزش مصرفی یا ارزش مبادله یا ارزش کارکردی بوده است پس در اختیار داشتن آن خود به یک امتیاز تبدیل شد. داشتن یک ابزار یا یک کالا، در حالی که دیگران فاقد آن بودند، فرد را از دیگران ممتاز می‌کرد. دیگران یا آن ابزار و کالا را نداشتند و یا امکان دسترسی به آن را نیز دارا نبودند. پس آن کس که این ابزار یا کالا را در اختیار داشت، به دلیل موقعیت ویژه و در برخی مواقع انحصاری خود، از سایرین متمایز می‌شد.

با آغاز چنین برخوردی با پدیده‌ی داشتن انحصاری یک ابزار یا کالا، مالکیت به معنای ارزشی آن مطرح شد. یعنی داشتن یا نداشتن ابزارها و کالاها تبدیل به معیاری برای سنجش ارزش فرد در جمع یا ارزش یک گروه در جامعه شد. افراد دارای آن ابزار و یا کالا از ارزش کارکردی و اهمیت اجتماعی بیشتری برخوردار شدند و در مقابل، افراد ندار، جایگاه اجتماعی و ارزش کارکردی کمتری داشتند. در حالیکه تا پیش از آن، ارزش افراد به نیروی کار و نقش کارکردی به طور بالقوه برابر آنان در جمع بستگی داشت؛ از این پس، افراد دارا یک اهرم جدید نفوذ و لذا یک عامل اضافی برای ارزش دهی به نقش خویش در مقابل دیگران یافتند: مالکیت ثروت‌ها و ابزار تولید. این وجه تمایز زاینده‌ی پیدایش دو مقوله‌ی اجتماعی از افراد یا به عبارتی زاینده‌ی دو طبقه‌ی اجتماعی بود: طبقه‌ی اجتماعی دارای ثروت و ابزار تولید و طبقه‌ی اجتماعی بدون ثروت و ابزار تولید.

پیشتر، در جامعه‌ی انسانی برخورداران تساوی، افراد وجه متمایزهای که آنها را به طور جمعی به دو گروه متفاوت تقسیم کند نداشتند. زیرا همه‌ی ابزارها و ثروت‌ها به گونه‌ای تقسیم می‌شده که امکان انباشت آن برای کس یا کسانی وجود نداشته است. این ویژگی به شکل‌های گوناگون در جوامع ابتدایی امروز نیز موجود است. انسان

شناسانی مانند مارگرت مید<sup>117</sup> نشان داده‌اند که در این جوامع برخی از مراسم پیش-بینی شده است که در طی آن، میزان اضافی تولید کشاورزی بین همگان توزیع می‌شود. به طو مثال در میان قبیله ی پاپو در گینه‌ی نو، در طی مراسمی که به صورت جشن صورت می‌گیرد هر خانواده‌ای میزان تولید اضافی خود را به میهمانان پیشکش کرده و این جشن تا به مصرف رساندن همه‌ی تولید اضافی ادامه پیدا می‌کند. بدین ترتیب هیچ کس نمی‌خواهد و نمی‌تواند در ورای نیازخویش چیز دیگری را انباشت کند.<sup>118</sup> این جشن‌ها مثال مشخص نوعی «ساز و کار»<sup>119</sup> برای ممانعت از پیدایش انباشت ثروت در ورای نیازهاست. این در حالی است که اشاره کردیم ظهور تاریخی طبقات اجتماعی ناشی از بروز پدیده‌ی اضافه‌ی تولید، در اختیار گرفتن مدیریت آن توسط یک اقلیت و لذا نوعی کنترل به تدریج انحصاری بر انباشت ثروت بود. انباشتی که با در اختیار برخی قرار گرفتن، فاصله‌ی میان افراد را گسترش داد و اعضای جامعه را به دارا و ندار تقسیم کرد و به تدریج، به عنوان نتیجه‌ی کارکردی بدیهی این امر، طبقه‌ی داراها را بر طبقه‌ی ندارها مسلط ساخت. این پدیده‌ی تاریخی سبب شد که از آن پس، مجموعه‌ای که انسان‌ها را به یکدیگر وابسته نگه می‌داشت چیز دیگری جز یک همبستگی بدیهی، داوطلبانه و طبیعی برای پاسخگویی به نیازهای متقابل یکدیگر باشد. یعنی چارچوب روابطی که از ابتدای تاریخ بشری انسان‌ها را بدون کمترین اجباری، بر اساس نیازهای متقابل و جایگاه‌های متساوی، به یکدیگر همبسته می‌ساخت تبدیل به مجموعه‌ای شد که در آن، طبقه‌ی برتر، طبقه‌ی کهنتر را وادار ساخت که در خدمتش باشد و نیروی کار خود را، برای تامین بقای خویش، در اختیار طبقه‌ی دارا قرار دهد. ابزار این وادارسازی نیز از یکسو احتیاج

---

<sup>117</sup> Margaret Mead (1901-1978)

<sup>118</sup> الفبای مارکسیزم (مנדل - فصل 1 -)

<http://www.marxists.org/farsi/archive/mandel/works/1975/alefba/alefba1.pdf>

<sup>119</sup> Mechanism



زیر دستان بود به تامین بقای خود از طریق فروش نیروی کار خویش و از سوی دیگر، زور بود؛ زور سازماندهی شده که به تدریج شکل دولت را به خود گرفت. دولت از بدو پیدایش خویش ابزاری بود در دست طبقه ی برتر برای وادار ساختن طبقه ی کهنتر به این که حاصل کار خود را به او واگذار کند. پس دولت در واقع ابزاری بود که طبقه ی برتر برای واداشتن طبقه ی کهنتر به پذیرش شرایط نابرابر شکل داد. دولت وسیله ای بود در دست طبقه بالاتر برای حفظ شرایط نابرابر پدیده آمده در جامعه.

با ظهور طبقه، خصلت «اجتماعی» جامعه آسیب دید. از این پس در واقع «جامعه» نه مجموعه‌ای از انسان‌های دارای جایگاه های برابر، همکاری متقابل و تعاون کارکردی، بلکه در برگیرنده ی یک ساختار طبقاتی شد؛ زیرا آنچه از این پس انسان‌ها را به یکدیگر متصل می‌کرد نه نیاز همسان و متقابل، بلکه نیازهای ناهمسان و متقابل شد. داراها برای انباشت ثروت و تامین رفاه و آسایش خویش به نیروی کار ندارها نیاز داشتند و ندارها برای بقای خویش، به ثروتی که خود تولید می‌کردند و به ناچار در اختیار داراها قرار می دادند. دولت هم ابزار حفظ این رابطه ی متقابل نابرابر طبقات شد. نمودار زیر مراحل روند تاریخی خروج جوامع بشری از سیر

طبیعی و اجتماعی خویش و وارد شدن به دوره‌ی ضد اجتماعی آن را نشان می دهد.



نمودار یک : مراحل تاریخی تحول اجتماعی و ضد اجتماعی در جوامع بشری

بر اساس این روند تاریخی بود که خصلت انسانی روابط اجتماعی، که باید افراد را با میل و اشتیاق به یکدیگر همبسته می‌ساخت، جای خود را به خصلت طبقاتی داد که مجموعه‌ای است از زور، اجبار و فشار که در قالب اعمال استبداد برای پذیرش استنثار به عنوان تضمین بقا خلاصه می‌شود. در باصطلاح «جامعه‌ی طبقاتی»، بیشتر انسان‌ها آن احساس خوشبختی را که ناشی از بی‌نیازی و در واقع نبود نگرانی در باره‌ی آینده‌ی خویش است فراموش کرده و از دست می‌دهند. این آرامش فکری نسبت به آینده، که بسیار ناب و اصیل است، در جامعه‌ی طبقاتی نایاب می‌شود، اما در جوامع ابتدایی به عنوان امری بدیهی حضور داشته و فرد به واسطه‌ی آن، طعم آسوده خاطر بودن و احساس خوشبختی را می‌چشیده است.

نیازمستمر به فروش اجباری نیروی کار، برای تامین بقای خویش، تبدیل به منشا نگرانی مداوم و نارضایتی عمیق و درونی انسان‌ها شده و آنها را به سوی نوعی مسخ تدریجی و ناپیدای ماهیت انسانی خویش به پیش می‌برد. همان ماهیتی که در جوامع طبقاتی فقط نزد کودکان می‌توان سراغ گرفت. کودکانی که هنوز به چرخه‌ی «اجتماعی» شدن<sup>120</sup> ضد اجتماعی و بهتر است بگوییم اجتماعی شدن ضد انسانی وارد نشده‌اند و جهان را از دریچه‌ی طبیعی روابط انسانی می‌نگرند. به محض آنکه همین کودکان، مرحله‌ی رفع نیازهای اولیه‌ی خویش را طی کرده و به حوزه‌ی آنچه نیازهای ثانوی می‌گویند وارد می‌شوند، به حضور یک پدیده ضد طبیعی و مصنوعی در روابط انسانی پی می‌برند. آنها در می‌یابند که تنها به واسطه‌ی پول و نه به واسطه‌ی نیاز است که می‌توانند به ثروت‌ها و کالاهای مورد احتیاج خود دست یابند.<sup>121</sup> تا زمانی که به چرخه‌ی تولید سرمایه‌داری، که نمود آن پول است، آلوده

<sup>120</sup> منظور از «اجتماعی شدن» (socialization) همان فرایند تربیتی است که از بدو تولد آغاز می‌شود و در طی آن نوزاد با رفتارها، هنجارها و ارزش‌های اجتماعی آشنا می‌شود.

<sup>121</sup> یکی از دوستان نگارنده تعریف می‌کرد که هر بار که به فرزند خویش می‌گفته است برای خرید پول ندارد، فرزند خردسالش پاسخ می‌داده: «خوب برویم از بانک بگیریم». زیرا در تصور کودک

نشده اند، کودکان یگانه بخشی از جمعیت امروز بشری هستند که در صورت فراهم بودن حداقل رفاه می‌توانند در جامعه‌ی طبقاتی احساس خوشبختی، آنگونه که نزد همه اعضای جامعه‌های ابتدایی موجود بود و هست را، تجربه کنند. احساسی که ناشی از نبود نگرانی درونی شده و مستمر جهت تامین نیازهای خویش است. تقریباً تمام اعضای بالغ در جامعه طبقاتی با این احساس ناب بشری بیگانه می‌شوند. نگرانی فوق، با رسیدن به سن بلوغ و فهم جایگاه مطلق پول در چرخه‌ی زندگی اقتصادی و نقش اجتماعی آن، در وجود هریک از ما مستقر شده و تا آخرین روز عمر، ذهن و زندگی ما را به خود مشغول می‌سازد. فراگیری جایگاه و اهمیت دادن به یک شئی قراردادی، به نام پول و درونی کردن نقش آن نخستین گام اجباری در مسیر مسخ انسانی است. زیرا با خشونت بی‌سابقه، کودک مجبور است رفتارهای طبیعی درونی خویش و نیز اهمیت انسانی روابط خودجوش با دیگران را نادیده گرفته و هر دو را تحت سلطه و مهار منطق پول قرار دهد. او باید بیاموزد که از این پس، تمامی روابط انسانی، جمعی و به اصطلاح «اجتماعی» قبل از هر چیز بر مبنای دسترسی هر فرد به پول است که تعیین می‌شود و دیگر موارد، مانند ارزش‌های اخلاقی، رفتاری، خصلتی و ذهنی، همگی، در درجه‌ی دوم و سوم و چندم اهمیت قرار می‌گیرند. پذیرش اجباری و ناگزیر «پول‌سالاری» و عوارض آن در تقسیم نابرابر انسان‌ها غم‌انگیزترین و دردآورترین تجربه‌ی تاریخ بشری است که به دلیل خصلت ضد اجتماعی، ضد انسانی و ضد طبیعی خویش، زیربنای مسخ کم یا زیاد ماهیت بشری تک تک انسان‌ها در جامعه‌ی طبقاتی است.

«جرج سیمل» با توضیح این ارزش دهی فرامادی پول نشان می‌دهد که چگونه این پدیده‌ی مادی، زندگی اجتماعی و روابط معنوی افراد را تحت تاثیر قرار می‌دهد و

خود به عنوان ارزشی در ورای ارزش‌های دیگر قرار می‌گیرد<sup>122</sup> و دیگران را مجبور به پذیرش این واقعیت تلخ می‌کند. بر روی این تجربه ی سیاه اجباری است که همه‌ی سازش‌ها، تسلیم‌ها، سرخم کردن‌ها، ظلم پذیری‌ها، حقارت پذیری‌ها و انسان ستیزی‌های دیگر سوار می‌شود. به واسطه‌ی پذیرش جایگاه برتر پول است که انسان جایگاه برتر و نخست خویش را در سلسله مراتب ارزشی فرد و جامعه از دست می‌دهد، علیرغم آنکه انسان به عنوان انسان نمی‌خواهد این را بپذیرد اما جامعه ی طبقاتی راه‌گزینی برای او باقی نمی‌گذارد.<sup>123</sup> همین خصلت اجباری، که دولت حافظ آن است، مسخ بشر و دگرذیبی جمعی را در جامعه‌ی سرمایه‌داری بدیهی می‌سازد. در این جامعه، مسخ‌شدگی جای اجتماعی شدن را می‌گیرد. هر چند که در زبان علوم اجتماعی برخاسته از دل همین روابط طبقاتی از واژه‌ها برعکس استفاده می‌شود.<sup>124</sup>

استقرار پول به عنوان ارزش برتر در ذهن انسان، تلاش برای دستیابی به آن را به گونه‌ای برنامه‌ریزی شده و پیوسته نهادینه می‌کند و تمامی زندگی بر اساس این برنامه‌ریزی مستمر شکل می‌گیرد. پول نه فقط ابزار، که هدف زندگی می‌شود؛ کسب پول نه فقط کار، که زندگی انسان‌ها می‌شود.<sup>125</sup> اکثریت مطلق انسان‌ها، بدون آنکه بدانند، تنها برای پاسخگویی به این برنامه‌ریزی ناخودآگاهشان - که ناشی از پذیرش و درونی کردن جایگاه و نقش «حیاتی» پول در جامعه ی سرمایه‌داری

<sup>122</sup> Simmel, Georg, (1989 [1907]) *Philosophie des Geldes*. Frankfurt: Suhrkamp, p.13.

<sup>123</sup> در جوامع سرمایه‌داری با بازی‌هایی مانند «مونوپولی» مفهوم و کارکردهای پول برای کودکان جا می‌افتد.

<sup>124</sup> جامعه‌شناسی سرمایه‌داری با تعریف طبقاتی مفاهیم آنها را به عنوان بدیهیات جا می‌اندازد، حال آنکه با نگاهی انسانی بر این مفاهیم می‌توان تعاریف متداول و معمول آنها را به کلی زیر و رو کرد. به همین دلیل «معرفت‌شناسی» انسانی برای بازبینی بدیهیات به ظاهر علمی جامعه ی طبقاتی بسیار مفید جلوه می‌کند.

<sup>125</sup> امروزه در جوامع سرمایه‌داری بحث «کارکردن برای زندگی کردن» و یا «زندگی کردن برای کارکردن» مطرح است.

است، به دنبال کلیشه‌های‌ترین الگوهای از پیش تعیین شده ی زندگی حرکت می‌کنند: تحصیلات برای بدست آوردن شغل، شاغل بودن برای بدست آوردن بازنشستگی و بازنشستگی داشتن برای تدارک مردن. میلیاردها انسان در کره ی زمین سده‌هاست که بر مبنای این الگوی خشک و بی روح و ضد انسانی حرکت کرده‌اند و در این میان، با تشکیل خانواده و جا انداختن این الگو در ذهن کودکان خویش، زمینه‌ی تاریخی بازتولید آن را در طول نسل های متوالی فراهم ساخته‌اند؛ بدون آنکه به راستی بدانند چه می‌کنند. آنها تنها کورکورانه و به گونه ای شبه غریزی به یک نیاز نهادینه شده از سوی منطق ضد انسانی جامعه سرمایه داری در وجودشان پاسخ گفته اند.

بدین ترتیب، جامعه‌ی طبقاتی و تبلوران، جامعه ی سرمایه داری، با تجهیز انسان‌ها به دو[ضد]«ارزش» پول و ضرورت تلاش برای کسب آن، انسان ها را در ناخودآگاهشان برنامه‌ریزی کرده و در داخل نظام نابرابر خویش به عنوان موجوداتی رام و اهلی شده به کار می‌گیرد. انسان با قبول ناخواسته و ناآگاهانه‌ی ارزش «ماهوی» پول به مهره‌های ساده‌ی ماشینی تبدیل می شود که فقط برای رفاه و رضایت اقلیتی کوچک کار می‌کند و میلیاردها نفریقه، نقش ابزار و سوخت این ماشین را دارند. برای اینکه افراد چنین روابط ناسالم، غیر معقول، ضد انسانی و نابرابری را بپذیرند باید به آنها باوراند که این است و جز این نیست. این باور از آنها شهروندانی خواهد ساخت مطیع و سر به زیر که نظم حاکم را در درون خود نهادینه کرده و در تمام طول زندگی خویش از آن پیروی و حتی به نسل های بعد از خود نیز منتقل می کنند.

آری سیستم می داند که نباید به افراد اجازه داد چیز دیگری را تصور کنند و اگر هم تصور کردند، باید به ایشان باوراند که این رویایی بیش نیست و بهتر است به دنبال اجرای آن نباشند. باید آرمان هایی که پول‌سالاری را زیر سوال می‌برند شکست، آنها را بی اعتبار و محکوم کرد؛ باید آرمان‌هایی را که به چیز دیگری جز پول بها می-

دهند لوث کرد و اجازه نداد هیچ موقعیت مناسبی برای اجرای یک الگوی زیست اجتماعی و اقتصادی دیگر شکل گیرد. جامعه‌ی طبقاتی با درونی کردن ترس و نگرانی برای بقای انسان این کار را می‌کند. ترس از فردا و نگرانی از آنچه بر سر خود و یا فرزندانمان خواهد آمد، اگر نپذیریم که زیر بار منطق پول‌سالار سیستم رویم. به همین خاطر نیز جامعه‌ی طبقاتی کاری می‌کند که باور داریم یگانه راه نهایی رهایی از این نگرانی تبعیت از منطق نظام و بکارگیری آن تا پای مرگ است. در غیر این صورت، تنها می‌توان به صورت مصنوعی از این نگرانی رها شد : یعنی به صورت منزوی شدن و صومعه نشینی، تبدیل شدن به یک بی‌خانمان کنار خیابان<sup>126</sup> و یا باید برای خود زمان‌هایی را خلق کرد که در آن به این نگرانی فکر نشود، آن هم از طریق داروهای آرام‌بخش یا به واسطه‌ی الکل، سکس، مواد مخدر و یا پناه بردن به دستگاه فرهنگی مبتذل هالیوودی و یا استفاده‌ی مکانیکی از تعطیلات.<sup>127</sup>

به عبارت دیگر، در جامعه‌ی طبقاتی یا انسان باید در نوعی روان‌پریشی عمیق کمابیش پنهان فرو رود و تا آخر عمر با این اضطراب درونی شده‌ی ناشی از اندیشیدن مداوم به فردای نامطمئن خود و کسان نزدیک خویش سال‌های زندگیش را هدر دهد و یا باید راهی برای پایان دادن به این اضطراب دائمی بیابد. برون رفتن از چرخه‌ی این سیستم ضد انسانی به چند طریق ممکن است:

- یا به طریق [انفرادی] با تسلیم شدن، عزلت‌گزینی، گوشه‌نشینی و صوفی‌منشی،

<sup>126</sup> که فقط باید گرسنگی را بر طرف کند و این خود ماجرای حقارت آفرین و رنج آور در جامعه‌ی سرمایه‌داری است.

<sup>127</sup> در این باره نگاه کنید به :

Henrie Lefebvre, *La vie quotidienne dans le monde moderne*, Paris: Gallimard, Collection *Idées*, 1968.

*Critique de la vie quotidienne, III. De la modernité au modernisme (Pour une métaphilosophie du quotidien)* Paris: L'Arche, 1981.

• یا به طور جمعی با کار انسانی، گروهی و در یک کلام با تغییرگری مبارزاتی.

راه نخست برای کسانی است که در نیافته‌اند برای این مشکل جمعی، فرد می‌تواند نقش آفرین باشد، به شرطی که اراده‌ی خود را به اراده‌ی دیگرانی که مشابه او فکر می‌کنند پیوند زند و به راه حل جمعی دست یابد. راه دوم، برای کسانی است که به فهم فردی انسان‌ها و اراده‌ی جمعی آنها باور دارند و می‌دانند که خارج ساختن انسان‌ها از این به اصطلاح «جامعه»، از این ضد جامعه، که در واقع نظام سازماندهی شده روابط مسخ‌کننده‌ی ضد انسانی و طبقاتی است، میسر نخواهد بود، مگر با تغییر ساختار طبقاتی که منشا و عامل اصلی چنین پدیده‌هایی است. یعنی با از میان بردن روابط بنیادینی که بر اساس پول و مالکیت باشد.

چرخه‌ی برده‌سازی انسان‌ها در نظام سرمایه‌داری روشن است:

- تا زمانی که انسان‌ها برای پاسخگویی به نیازهای خویش احتیاج به بدست آوردن پول داشته باشند مجبورند که نیروی کار خویش را بفروشند،
- تا زمانی که نیروی کار خود را بفروشند به طور چند جانبه موجب تقویت طبقه‌ی برتر می‌شوند
- و تا زمانی که طبقه‌ی برتر را تقویت کنند استثمار آنها و نسل‌های بعد همچنان ادامه خواهد یافت.

این بدان معنی است که برای بازگرداندن خصلت انسانی به روابط اجتماعی و برای بازگرداندن ویژگی «اجتماعی» به جامعه و رها ساختن انسان‌ها از شبه زندگی در یک چرخه‌ی بسته‌ی مسخ‌آفرینی، چاره‌ای نیست مگر تلاش هدفمند برای پایان دادن به آنچه که ماهیت انسانی جامعه‌ی بشری را زیر سوال برده است، یعنی به طور

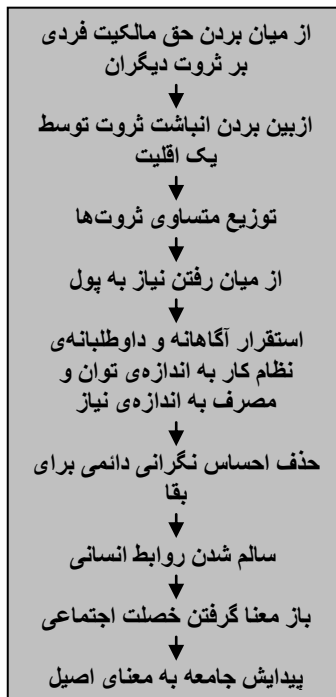
مشخص، بروز طبقات اجتماعی به واسطه‌ی مالکیت و انباشت ثروت‌ها. چنین حرکت عظیمی یک «انقلاب» می‌طلبد. انقلاب در این مفهوم زیربنایی یعنی بازگرداندن شرایط نیکبختی به انسان، یعنی ایجاد زمینه‌ی احساس خوشبختی در میان اعضای جامعه، یعنی پایان دادن ریشه‌ای و همیشگی به عوامل نگرانی آفرین، یعنی پایان بخشیدن ساختاری به هر آنچه انسان‌ها را از هم دور، رقیب و یا دشمن یکدیگر ساخته است. انقلاب یعنی اصل قرار دادن بهروزی همه‌ی انسان‌ها و تنظیم تمامی شرایط اجتماعی و اقتصادی برای دستیابی به این هدف. این مهم نیز حاصل نمی‌شود مگر با شکستن ساختار طبقاتی، پایان دادن به نظام استثمارسالاری و جایگزین ساختن آن با ساختاری انسانی، یعنی با «جامعه» به مفهوم اصیل، اولیه و ریشه‌ای آن. در این معنا، انقلاب یعنی محو ساختن ضد جامعه، برای بازتولد بخشیدن به جامعه به معنای حقیقی آن؛ یعنی مجموعه‌ای از انسان‌های دارای موقعیت ارزشی یکسان که به طور برادرانه و داوطلبانه برای رفع نیازهای خویش با یکدیگر فعالیت و همکاری می‌کنند و به دنبال این هستند که حاصل کار خود را در اختیار همدیگر قرار دهند و از حاصل کار یکدیگر برای رفع نیازهای مادی و معنوی و در یک کلام برای شکوفایی خویش بهره‌مند شوند.

### جامعه‌گرایی (سوسیالیسم) راه انسانی رهایی بشر

براساس آنچه آمد سوسیالیسم، معنای مشخصی پیدا می‌کند. سوسیالیسم یعنی «جامعه‌گرایی» و جامعه‌گرایی یعنی تلاش برای بازگرداندن هویت و خصلت «اجتماعی» به جامعه و این نیز به معنای فراهم کردن شرایطی است که به انسان‌ها اجازه دهد به جای صرف وقت و انرژی خویش در مسیرهایی که آنها را از همدیگر دور یا نسبت به هم رقیب و یا دشمن می‌سازد از زمان و توان خود در راه همیاری، تعاون، نوع‌دوستی و عشق‌ورزی به یکدیگر بهره‌برند. سوسیالیسم یا جامعه‌گرایی یعنی فراهم ساختن آن بستری که در آن، انسان‌ها نه نیاز و نه علاقه‌ای به بهره‌بردن



از کار دیگری را ندارند. به اندازه‌ای که می‌توانند برای جمع کار می‌کنند و به اندازه‌ای که احتیاج دارند از آن برداشت می‌کنند و چون همگی، آگاهانه و داوطلبانه چنین می‌کنند نه تضادی خواهد بود و نه جنگ و ستیزی. این «جامعه» است. همان چیزی که در ابتدای تاریخ بشریت به شکل ساده و خام خویش وجود داشت، همان چیزی که به شکل ابتدایی خویش در قبایل اولیه‌ی امروز هست و همان چیزی که با هوش و علم و خلاقیت انسان می‌تواند در دنیای پیچیده و پیشرفته‌ی کنونی نیز حاصل شود. جامعه‌ای که در آن رفع نیازهای مادی انسان به عنوان یک امر بدیهی به چشم یک ضرورت مورد نگاه قرار می‌گیرد و گامی است در جهت تامین رشد فکری و تعالی روحی انسان‌ها بر اساس درک و اراده و خواست فردی و اختیار هر کس.



نمودار دو – روش بازگرداندن معنا به جامعه با تبدیل آن به محل رشد مادی و شکوفایی معنوی بشر

جامعه‌گرایی<sup>128</sup> ما را دعوت می‌کند که نسبت به محیط اطراف خویش حساس باشیم و ببینیم که چگونه حاکمیت پول و سرمایه و استثمارگری اقلیت نسبت به اکثریت در حال از میان بردن ماهیت انسانی «جوامع» و محیط طبیعی کره‌ی زمین است. جامعه‌گرایی ما را دعوت می‌کند که درد و رنج انسان‌ها و رفتار ناشایست نسبت به حیوانات و طبیعت را غیر عادی دانسته و آنرا نپذیریم. زیرا نه نیازی به این همه رنج و زجر و تخریب است و نه شرایط عمومی بشریت و کره‌ی زمین تحمل ادامه‌ی این حد از ستیز و دشمنی و تخریب طبیعت را دارد. تلاش در مسیر جامعه‌گرایی همانا تلاش برای بازسازی منطق روابط انسانی است تا به جای کینه و نفرت، دوستی و تفاهم و محبت میان انسان‌ها گسترش یابد و به این واسطه، آزار، قتل و استثمار ریشه‌کن شود. جامعه‌گرایی بدین ترتیب عادی‌ترین و طبیعی‌ترین آرمانی است که هر انسان آگاهی می‌تواند داشته باشد. چنین آرمانی اختراع و ابداع ذهنی کسی نیست، بلکه کشف و رعایت قانونمندی عینی حاکم بر روابط انسانی در شکل اصیل و طبیعی خویش است. همان روابطی که آثارش را در قالب خوشبختی ساده‌ی اعضای قبایل ابتدایی و نیز شادی زلال و خودجوش در میان کودکان می‌بینیم و تجربه می‌کنیم. احساس ناب خوشبختی یعنی شاد بودن، دوست داشتن، زیستن آگاهانه، فهمیدن و کشف کردن پیوسته‌ی ناشناخته‌های بی‌پایان هستی.

جامعه‌گرایی همین حس خوشبختی انسانی را که میلیاردها نفر در سراسر جهان از آن بی‌بهره‌اند به عنوان شاخص طبیعی و ملموس خویش قرار می‌دهد و می‌پرسد: چرا باید «نظامی<sup>129</sup>» را تحمل کنیم که از ما به جای انسان‌هایی سالم، خوشبخت و نوع‌دوست، موجوداتی روان‌پریش، خود آزار و دگر ستیز بار می‌آورد؟ در پاسخ به این سوال است که «جامعه‌گرایی»، به عنوان تفکری «انسان محور»، الگوی طبیعی

<sup>128</sup> یا همان سوسیالیسم در معنای انسانی کلمه.

روابط انسانی را پیشنهاد می‌دهد، روابطی سالم، برادرانه و هدفمند. الگویی بر اساس حذف بنیادین ریشه‌های زاینده‌ی این دردها، مشکلات و شرایط ضد بشری حاکم بر به اصطلاح «جامعه»‌های بشری؛ یعنی حذف انباشت ثروت، حذف مالکیت ثروت دیگران، حذف پول، حذف سرمایه، حذف نابرابری و حذف تمامی اشکال آشکار و پنهان استثمار مادی و روحی و بعد، جایگزین ساختن آنها با تقسیم همگانی ثروت‌ها، با از میان بردن چرایی انباشتن و داشتن مالکیت فردی و انحصاری بر ثروت‌ها و با بی‌معنا ساختن حضور و جایگاه پدیده‌ی پول؛ در یک کلام با پایان بخشیدن به استثمار سالاری. با پایان بخشیدن به روابط استثماراری میان انسان‌ها.

همه‌ی اینها ممکن است و همچنان که بهترین الگو در حفظ طبیعت، رعایت نظم طبیعی حاکم بر آن است، در جامعه نیز بهترین الگوی سعادت فردی و همگانی، پیروی از نظم برخاسته از ذات انسانی است؛ ذاتی آسایش‌خواه، دوستی‌جو، مهر طلب، گریزان از درد و رنج و در جستجوی خوشبختی. این با ماست که با الهام از این ذات بهروزی طلب انسان، شرایط دستیابی به آن را برای فرد و جمع به گونه‌ای نهادینه، متداوم و بدیهی تنظیم کنیم. یعنی شرایطی که در آن، خوشبختی فرد و جمع یکی است، مکمل یکدیگر است و در تضاد با هم نیست. در این معنا، سوسیالیسم یا جامعه‌گرایی نه تنها اختراع و ابداع ایدئولوژیک عده‌ای محدود نیست، بلکه کشف روشمند یک سری از قانونمندی‌های بدیهی حاکم بر روابط نوع بشر است که طبیعت انسانی و تاریخ به ما آموخته‌اند و برای تامین خوشبختی همه‌ی انسان‌ها، کار دیگری نداریم جز رعایت هوشمندانه‌ی آنها و مقابله‌ی آگاهانه، شجاعانه و سازمانده‌ی شده با آنچه احترام و بکارگیری این قانونمندی‌های بدیهی را ناممکن می‌سازد، یعنی برخورد با نظام طبقاتی. در یک کلام، **جامعه‌گرایی [یا سوسیالیسم] بازآفرینش جامعه است توسط انسان و برای انسان.** مبارزه‌ی در راه جامعه‌گرایی مبارزه در راه حفظ کرامت و تامین سعادت اختیاری انسان است. مبارزه‌ای است برای استفاده‌ی

بهبود از خرد، دانش و ارزش‌های انسانی در جهت تامین خوشبختی همگان براساس حق واقعی انتخاب برای هرکس. به واسطه ی چنین جامعه ای بی شک فرد با خودسازی هویت انسانی خویش توان تحقق توان های بالقوه اش را خواهد یافت و به سوی رستگاری خود ساخته حرکت خواهد کرد. در چنین جامعه ای است که مرزها و محدودیت ها برداشته شده و اختیار و آزادی رو به اوج می گذارد. جامعه گرایی در این چشم انداز گذر از ضرورت به سوی رهایی است، رهایی مطلق و بی نهایت بشر با هدف دستیابی به تعالی بی پایان او.

این را در نظر داشته باشیم که به عنوان بشری که از یک تاریخ طبقاتی بر می آید ذهن و ذهنیت ما محدودیت های خود را در تصور نوع جامعه ای که بشر می تواند به عنوان آرمان شهر نهایی در نظر گیرد دارد. به همین دلیل می توان در نظر گرفت که با گذر از هر مرحله تاریخی در یک جامعه ی رها شده از استثمار قوه ی تصور بشری برای انگاره پردازی پیرامون آنچه می تواند جامعه ی ایده آل بشری باشد هم قویتر شده و هم راه های دستیابی به آن برایش راحت تر قابل بررسی می شود. آنچه که ما در حال حاضر می توانیم با تمام محدودیت های ذهن برخاسته از یک تاریخ طبقاتی و به عنوان یک کلیت بدیهی بگوییم این است که افق تعالی بشر از حیث مادی و معنوی دارای نهایی نیست.

## نتیجه گیری:

### محور چپ گرایی انسان است

در پایان این کتاب بد نیست باردیگر موضوع پایه ای را که از دل تمامی بحث های ارائه شده در مورد یک چپ دارای اصالت برمی آید مورد تاکید قرار دهیم. نقش انسان در سیاست. بنظر می رسد که بنیان گذاشتن این اصل که **جان و کرامت انسان برترین و بالاترین معیار در هر پدیده ی سیاسی است** گام اول برای بیرون رفتن از وضعیت نابسامان تاریخ سیاسی ایران [و شاید جهان] باشد. از هم جداافتادگی نیروهای چپ ما، اگر با دقت و از نزدیک بنگریم، چندان ناشی از اختلافات سیاسی و حتی ایدئولوژیک آنها نیست، ناشی از مشکلات اخلاقی و رفتاری است. نداشتن احترام عمیق به همدیگر و نبود توجه به سرنوشت یکدیگر به دلایل به ظاهر سیاسی مشکلی به طور واقعی سیاسی نیست، بلکه به آنجا برمی گردد که ما نمی توانیم سرشت انسانی فرد مخالف خود را از شخصیت سیاسی وی تفکیک و انتزاع کنیم، برای او به عنوان بشر حقوق و احترامی را که لایق است قائل شویم و بر اساس این احترام، به تعامل و مخالفت با یکدیگر بپردازیم. به همین دلیل نیز تا حدی نگاه ما به مخالفانمان شبیه می شود به نگاه رژیم به مخالفانش. همان طور که رژیم آرزوی حذف آنها را دارد مانیز از ته دل آرزوی حذف کسانی را داریم که با ما از در مخالفت و انتقاد درآمده اند. آیا فرق رژیم با ما این است که او قدرت اجرایی دارد تا مخالفانش را از میان ببرد و ما [هنوز] نداریم؟ **آیا فاصله ی میان «آرزوی» حذف مخالف و «عملی ساختن» حذف مخالف فقط به پاریکی «کسب قدرت» است؟**

ما در اپوزیسیون ایرانی از این روی ره به جایی نبرده ایم که بر سر هدف بنیادین هر نوع کنش انقلابی و آزادیخواهانه، یعنی **نهادهینه ساختن حفظ جان و کرامت انسانی**، به توافق نرسیده ایم. اگر فقط و حداقل روی این نکته توافق داشتیم آنگاه می دیدیم که، درورای اختلافات سیاسی، زمینه های فراوانی برای همکاری و همیاری

وجود می داشت، شاید نه در میان همه ی جناح های اپوزیسیون، اما حداقل بین بخش مهمی از آن و بخصوص میان نیروهای چپ گرا. ولی می بینیم با وجود تعدد چشم گیرتشکل های چپ، آنها در طول سه دهه و بعد از مشاهده ی نزدیک به سی سال قتل و غارت و نابودسازی توده ها توسط رژیم، هنوز بر سر توافق روی بدیهیات غیر سیاسی مشکل دارند، چه رسد روی جزییات یک پلاتنرم سیاسی. به همین دلیل پافشاری برالگوهای نازای گذشته و معیارهای تفرقه افکن تشکیلات سنتی نه تنها از حیث مبارزاتی ره به جایی نمی برد بلکه به تدریج ما را با بدیهیات ذات انسانی خودمان نیز بیگانه می سازد. هم از این روی یک برداشت جدید لازم است.

### نگاهی دیگر به سیاست

نیاز به نگاه و برداشتی نوین است. برداشتی که رهایی از چنگ رژیم جلااد جمهوری اسلامی را نه بر معیارهای فقط طبقاتی، فقط ملی یا فقط سیاسی، بلکه بیش از هر چیز بر اساس بازگشت به ارزش های انسانی مان می گذارد؛ برگشت به هویت بشریمان که در آن، همدوستی و همیاری اصل است نه نفرت و کینه. همه ی این رفتارهای منفی محصول تحمیل شده ی زیستن در یک نظام ضد انسانی و طبقاتی است، پس چگونه می توانیم با اتکاء به «ارزش» های چنین نظامی بر علیه آن بجنگیم. ما خود بسیاری از خصلت های منفی جامعه ی طبقاتی مانند نفرت، کینه، بسته اندیشی، انتقاد ناپذیری، تخریب دیگران، اهانت، تحقیرورزی و امثال آن را درونی کرده و روزانه بکار می بندیم، در این صورت، چگونه می توانیم، بدون رها ساختن نهاد انسانی و شخصیت اجتماعی خویش از این خصلت های منفی، پایه های جامعه ی طبقاتی را ویران کنیم؟ آیا بخش روانی پایه های نظم و روابط طبقاتی نباید نخست در اذهان ما ویران شود تا بتوانیم بخش عینی آن را در بیرون از ذهن نیز از میان ببریم؟

آیا رهایی از جامعه ی طبقاتی که بر اساس استثمار و استبداد بنا شده است جز با پایان بخشیدن به بهره کشی بخش ناخودآگاه ذهنمان توسط دستگاه [ضد] ارزشی نظام طبقاتی ممکن است؟ آیا رهایی از استبدادسالاری جز با جلوگیری از بازتولید رفتارهای استبدادمنشانه ممکن است؟

پس جا دارد همه ی ایرانیان آزادیخواهی که به فکر ایجاد تغییر و دگرگونی هستند برای خروج از بن بست سی ساله فعلی ارجحیت را نخست به وجه انسانی-اخلاقی مبارزه و بعد به وجه سیاسی-تشکیلاتی آن بدهند. بی شک استقرار این گرایش انسان گرا در فعالان سیاسی این پیام روشن را برای مردم در بند خواهد داشت که رهایی آنها در گرو باور عمیق و امید عملی به زیستن در جامعه ای است که در آن جان و کرامت انسان ها به طور نهادینه رعایت خواهد شد. جامعه ای که باید به دست توده های خودآگاه و خودسازماندهی شده بنا شود. وظیفه ی نیروی انقلابی شرکت در این فرایند است، نه با شعار و بازتولید ادبیات نازای به ظاهر چپ، بلکه با گفتمانی برخاسته از ذات انسانگرای توده ها، شفاف، ساده و قابل اجرا. مارکسیسم چند صد جلد کتاب پیچیده و دشوار برای فهم نیست، مارکسیسم دانش رهایی جمعی از بندهای خود ساخته است. بندهایی که نظام طبقاتی از طریق فرایند اجتماعی شدن در ذهن ما درونی کرده است و اشتباه است اگر بپنداریم که می توانیم بدون بازتعریف و بازنگری آنها و بدون بازسازی «من اجتماعی» خویش، از چنگال چنین نظامی رها شویم. تا زمانی که داده هایی که قرار است به رهایی بشر یاری رساند از دل یک فرایند فرهنگ سازی ضد انسانی به ارمغان آمده است، مبارزه ی ما ره به جایی نخواهد برد. باید بنیان های فکری و نیز پایه

های شخصیتی خویش را بر اساس معیارهایی بنا کنیم که به واسطه ی درک آگاهانه و انتخاب شعورمند و فراطبقاتی خود ساخته ایم، یعنی در بیرون از چارچوب های محدودی که سیستم برای ما به عنوان «مبارز» و «مخالف» ترسیم، تثبیت و تعیین کرده است و این حوزه نمی تواند باشد، مگر درک و انتخابی منتج از ذات انسانی مان که با پدیده هایی مانند دروغ، ستمگری، ستم پذیری، استبداد منشی، بهره کشی، ناامیدی، دگرستیزی، بی احترامی، حق کشی و... به کلی بیگانه است، ذاتی که در آن نوع دوستی، همیاری، همکاری، امیدورزی، رفاقت، صفا، محبت، صمیمیت، احترام، عدالتخواهی و صلح طلبی موج می زند. این واقعیت هم در مورد فرد و هم در مورد توده ها قابل تامل است که جز با رهاساختن انسانیت، انسان آزاد نمی شود.

### چپ گرایی و آینده

در گذر از بخش ها و بحث های این کتاب دیدیم که چه در ایران استثمار و استبداد زده ی تحت حاکمیت جمهوری اسلامی باشد و چه در جامعه تحت سلطه ی دموکراسی طبقاتی سرمایه داری های غرب، این به تجربه ثابت شده است که الگوهای چپ سنتی و انقلابی گری دیوانسالارانه و کلیشه ای ره به جایی نمی برد. بسیاری از احزاب به اصطلاح کمونیست کشورهای سرمایه داری غرب - که مثال فرانسه را برای آن آوردیم - همانقدر در حفظ نظم طبقاتی موجود موثرند که حزب های دست راستی حاکم. با این احزاب فرمایشی، که فقط نامی از چپ را با خود یدک می کشند، انقلاب جهانی کارگران رویایی خواهد بود که هر روز دورتر می شود. باید تجربه های مثبت کمونیسم قرن بیستم را آموخت و آن را پشت سر گذاشت.



کمونیسم قرن بیست و یکم باید به انسان بازگردد و کمونیست های ایرانی از این قاعده مستثنی نیستند زیرا به طور خاص مارکسیسم و به طور عام، چپ گرایی، دانش رهایی انسانیت از انسان نمایی است. یعنی آزادسازی جامعه از قید استثمار، استبداد و هر شکل از دولت. با گفتمان های تکراری، مبهم و نامفهوم برای توده ها، هیچ انقلابی نه در ایران و نه در هیچ جای جهان به معنای واقعی کلمه بروز نخواهد کرد و گفتیم که اگر هم بروز کند سرنوشت آن از انقلاب اکتبر 1917 روسیه و انقلاب 1357 ایران بهتر نخواهد بود. باید به معنای واقعی انقلاب که مورد نظر مارکس نیز بود و بعدها به تحریف کشیده شد توجه کنیم و آن اینکه، زنجیرهای سرمایه داری هم بر پای ماست و هم بر ذهنمان. بدون گسستن زنجیرهای فکری، توده ها با پرداخت بهایی سنگین و فداکاری و جان فشانی، زنجیر یک رژیم طبقاتی را از پای خود را بازکرده و زنجیر رژیم طبقاتی دیگری را به پای خود خواهند افکند. برای یاری رساندن به دیگران جهت پاره کردن زنجیرهایشان باید از زنجیره های فکری خویش رها شویم. گفتیم که کمونیسم طبقه گرا یا حزب گرا یا دولت گرا ره به جایی نمی برد، این تنها و تنها کمونیسم انسان-محور است که می تواند آینده ی جهان را متحول سازد. کمونیسمی که سرنوشت نهایی هرکس را به درک و اراده ی او وابسته می داند و نه به هیچ عامل فرافردی دیگر همچون حزب کمونیست حاکم یا دولت سوسیالیستی یا مجموعه های فرا اجتماعی دیگری از این دست. انقلاب برای جایگزین سازی دولت نیست برای نابودسازی هر شکلی از دولت است. انقلاب برای تعویض حکومت نیست برای پایان بخشیدن به هر نوع حکومت است. انقلاب به معنای تمرکز قدرت در دست دولت

[خلقی] نیست به معنای توزیع قدرت در دست خلق است. انقلاب به معنای پایین کشیدن هر مرجع قدرتی است که بخواهد بر شعور و اراده و اختیار انسان ها سوار باشد.

و همه ی این ها میسر نیست مگر بر اساس آن نگرشی بر انقلاب که انسان را بالاترین مرجع تصمیم گیری برای خود می داند و از امکان استقرار هر نهادی که بخواهد حق تعیین سرنوشت و تعریف خوشبختی انسان ها را از آنها سلب کند جلوگیری می کند.

آری، در یک کلام، انقلاب، تلاش سرخ برای «بازتولید» جامعه نیست، انقلاب، روش انسانی «تولید» جامعه است؛ جامعه ای که در آن، تعالی جمع بستگی مستقیم به تعالی هر فرد دارد.

\* \* \*

## نوشتارهای کورش عرفانی در سال های اخیر

فهرست زیر عناوین کتاب ها و برخی از مقاله های کوتاه و بلند نویسنده است که در سال های اخیر منتشر شده است. بسیاری از مفاهیم مطرح شده در کتاب حاضر به صورت مفصل در برخی از مقالات موجود معرفی و تشریح شده است. نگارنده مطالعه ی این مقالات را به خوانندگان علاقمند این کتاب توصیه می کند. کلیه این نوشتارها در سایت زیرموجود است:

[www.koroshfani.com](http://www.koroshfani.com)

برای تماس با کورش عرفانی می توانید با این آدرس ای – میل مکاتبه کنید:

[koroshfani@yahoo.com](mailto:koroshfani@yahoo.com)

### کتاب های منتشر شده:

- 1- آزادی انسان ایرانی (چیستی و چرایی آزادی) –  
نشر کانون گسترش آزادی – 1382
- 2- انقلابی در انقلابی گری (کنکاشی در پایه های  
نظری مبارزات سیاسی ایرانیان) – نشر کانون  
گسترش آزادی- فروردین 1387
- 3- از چپ نمایی تا چپ گرایی (بنیان های نظری برای  
مبارزه ی چپ در ایران) – نشر کانون گسترش  
آزادی – دی 1387

## مقالات منتشر شده تا سال 1387 (تا دی ماه)

- ضرورت نابودی صهیونیسم و رهایی یهودیان
  - مبارزه با یهودسالاری: وظیفه ای انقلابی
  - هدف استراتژیک اسرائیل از حمله به نوار غزه
  - خشونت وقهر در نوار غزه
  - شکنندگی نظم اجتماعی در ایران
  - بررسی احتمال شورش اجتماعی در ایران
  - اوپاما، جهان، منطقه و ایران
  - ویژگی نوین بحران سرمایه داری
  - چپ گرایی، دانش رهایی انسانیت از انسان نمایی
  - دفاع از حقوق مجاهدین در عراق، مسوولیتی فراسیاسی
  - گزینه های ناموجود رژیم
  - تلاش فراماسونری فرانسه برای تبدیل قالیباف به ناپلئون ایران
  - سرمایه داری جهانی در تدارک جنگی دیگر
  - سمت گیری رویدادها در ایران
  - برخورد نیروهای رادیکال با احتمال شورش در ایران
  - شصت سال نکبت
  - اهمیت روش «ازکار اندازی» در مبارزات کارگری
  - رنج و درد مظلومین در نوار غزه
  - گسترش تضادهای طبقاتی و سیاسی در فرانسه
- نوشته های سال 1386**
- هشدار درباره ی کشتار دیگری در خاورمیانه
  - انقلاب اکتبر، انقلاب ایران و انقلاب اجتماعی

- آینده ی ایران به چه سمتی می رود؟
  - اعدام تدریجی 60 میلیون ایرانی
  - «من مثل مرد می میرم» و شما؟
  - تدارکات جنگ جدید خاورمیانه در حال اتمام است
  - تداوم تاریخی هتک کرامت انسان ایرانی توسط طبقات حاکم
  - معیارهای بازشناسی مفهوم چپ از چپ نمایی
  - انقلاب خشونت زا نیست، برای پایان دادن به خشونت سالاری است
  - «اراذل و اوباش» یا مبارزان بالقوه ی نبرد طبقاتی
  - اپوزیسیون ایرانی و شورش های در راه
  - مبارزه ی قهرآمیز، ابزار خودرهایی مردم ایران
  - برای موفقیت باید مبارزه به عادت تبدیل نشود
  - پایان دهی به فقر مادی از بالا پایان دهی به فقر معنوی از پایین
  - چگونه سیستم صاحب مبارزات مخالفانش می شود؟
  - سایه ی جنگ بر مذاکرات ایران و آمریکا
  - وقتی رژیم برای «خط قرمز تعیین می کند
  - نجات ایران با مبارزه ی قهرآمیز میسر است
  - پیوند خطر ساز طبقات اجتماعی در ایران
  - پیروزی اتحاد سرمایه داری، فراماسونری و صهیونیسم در فرانسه
  - رویداد امروز در تهران یک نقطه ی عطف بود
  - کارکرد کمیته های مجازات در داخل کشور
- نوشته های سال 1385**
- اگر بخواهیم، سالی که می آید متفاوت خواهد بود
  - جامعه گرایی یا ریشه های اجتماعی سوسیالیسم

- آیا اراده ی خارجی تصمیم به حذف رژیم گرفته است؟
- کارکرد کمیته های مجازات در داخل کشور
- مردم ایران در حال کندن و دور انداختن ترمز و دنده عقب قطار سرنگونی رژیم
- احمدی نژاد و «پوریم» اتمی در ایران
- پایان رژیم به دست سپاه پاسدران؟
- صدای طبل جنگ این بار از لندن
- درباره ی عملیات اخیر در زاهدان
- تقسیم جهانی قدرت در خاورمیانه آینده ی ایران را رقم خواهد زد
- 28 سال گذشت : چه باید کرد؟
- پس از مجاهدین، پ ک ک، قربانی دیگر فاشیسم فرانسه
- فعال شدن نفوذی های صهیونیسم در ایران
- عراق باتلاق ارتش آمریکا، گرداب رژیم ایران
- نظر خواهی از خود در خلوت وجدان
- آبه پیر : درگذشت آنکه رنج دیگران را بر نمی تابید
- جنگ در انتظار ایران
- شهرک های قتل و جنایت در ایران
- «کنفدراسیون ملی دانشجویان ایران» : طرح و بررسی یک پیشنهاد
- شادی مشترک و اشنگتن، تل آویو و تهران از اعدام صدام
- روزهای سخت رژیم فرا رسیده است
- آزادی مجدد اسانلو را غنیمت شماریم
- مبارزه ی قهر آمیز، عرصه ی بازیابی انسانیت برای ستمدیدگان
- دیکتاتور شیلی مرد، با دیکتاتورهای ایران چه کنیم؟
- مذاکرات مخفی رژیم با اسرائیل و لوبی یهودی در آمریکا برای چیست؟

- گردش به چپ در آمریکای لاتین و پیام آن
- ضرورت روز افزون کنش‌گری
- رژیم آدم‌ربا و ضد کارگری
- پیروزی دمکرات‌ها : جنگ با ایران می‌تواند آغاز شود ؟
- آنجا که باید تصمیم گرفت
- چگونه کره شمالی جنگ را به سوی ایران کشاند
- جهش تازه‌ی مبارزات کارگری در ایران
- انقلاب انفجار سازماندهی شده‌ی خشم طبقاتی است
- تقسیم بندی طبقاتی اپوزیسیون
- نگاهی دیگر به انقلابیگری
- جایگاه نیروهای برانداز در صف بندی طبقاتی
- رواج مظلوم‌کشی در اپوزیسیون ایرانی
- پایان نبرد لبنان، آغاز جنگ با ایران
- آزادی اسائلو، آغازی برای پویاسازی مبارزات مردمی
- فروپاشی اسطوره‌ی شکست ناپذیری ارتش اسرائیل
- حزبی دیگر ممکن است
- جهان در مقابل خطر بیهود سالاری
- ایران و اسرائیل : همدستی برای جنگ افروزی
- تا نزنیم می‌زنند تا نکشیم می‌کشند
- رهایی ایران با رهایی از بندهای درون ما آغاز می‌شود
- آقای اکبر گنجی، نه می‌بخشم و نه فراموش می‌کنم
- تداوم : راز موفقیت خیزش کنونی مردم
- انتخاب دشوار آمریکا : بمب اتمی رژیم یا انفجار اجتماعی جامعه

● **ضرورت آغاز دوباره ی نبرد مسلحانه در کردستان**

● **تحلیلی بر چرایی تهاجم نظامی به ایران**

● **ستم سالاری جهانی در بحران**

● **امروز و فردای آزادی در ایران**

● **روز را بهانه ی روزی نو کنیم**

**نوشته های سال 1384**

● **مبارزات کارگری، مردمی ترین چشم انداز نجات ایران**

● **چه کسی ایران را نجات خواهد داد : ایرانیان یا دشمنانشان ؟**

● **فاصله ی واقعیت جنبش کارگری از آرمان سرنگونی اپوزیسیون**

● **کارگران شرکت واحد یا شورای امنیت ؟**

● **جبر و اختیار در سیاست**

● **جنبش اجتماعی در جامعه ی از هم پاشیده**

● **جایگاه اندیشه و کنش در مبارزه ی سیاسی**

● **آنچه شاید از حزب و رهبری مهم تر باشد**

● **چرا اپوزیسیون ایرانی سیاسی نیست**

● **و اگر جامعه ی ایران چیزی بیشتر از «سرنگونی» بخواهد...**

● **معضل روشنفکران، کابوس توده های بدون روشنگر**

● **پیام قیام محرومان در فرانسه**

● **وقتی ریس جمهور ایران به یاری اسرائیل می شتابد**

● **مردم همان انسان ها هستند**

● **آیا جنگ آمریکا و رژیم ضروری است ؟**

● **عصیانگری : شرط شرافت انسانی**

● **نگرشی بر وجه نظری مبارزه ی سیاسی چپ ایران**



- مبارزه گري و درک درد ديگران
- بقای رژيم ناشی از استبداد درون ماست -
- عقب نشینی از نوار غزه و آغاز بحران ایدئولوژیک
- القاعده : بهانه ی کشتاری جدید در کردستان ؟
- سپاه در خدمت نقشه ی شوم هیت مولفه
- بدترین زمان برای رژيم، بهترین زمان برای دشمنانش
- مبارزه ی قهر آمیز به صحنه دعوت شده است
- بهترین یا بدترین انتخاب رژيم ؟
- مرگ احمدی نژاد و تب رفسنجانی
- بهای خونین آزادی
- درسهایی رفرا ند م فرانسه برای ایرانیان
- آماده سازی قیام محرومان در ایران
- بن بست مشترک رژيم و اپوزیسیون
- جدایی ناپذیری مبارزه از زندگی
- این بار می دانیم
- ضرورت پاسخ عملی به سرکوب دولتی
- تجزیه طلبی و نبرد طبقاتی
- چگونه در جا نزنیم
- کارکرد گفتمان مبارزه ی مسالمت آمیز در حفظ رژيم

### نوشته های سال 1383

- حراج جنایت
- نسل کشی مردم ایران ادامه دارد
- رفرا ند م با قیام مسلحانه ؟

- نامه‌ای به او که در انتظار سنگسار است
- فلسطین همیشه خواهد زیست
- پذیرش اجتماعی حکومتگری استبدادی در تاریخ ایران
- پیوندهای سرنوشت رژیم‌های ایران و اسرائیل
- بستر طبقاتی تحولات سیاسی در ایران
- بستر تاریخی جنایت سالاری نهادینه در ایران
- دعوت به نابودی میهن
- مبانی انسانی مبارزه‌ی سیاسی
- مرزهای ساختاری دگرگونی سیاسی در ایران
- هنر و مبارزه در جامعه استبدادی
- الگوی دیگری برای مبارزه‌گری: نگاهی به 18 تیر 1383
- نخبه‌کشی و خودکشی نخبه‌ها
- کیستی انقلابی ایرانی
- جوانان ایرانی در مقابل تاریخ
- نارسایی فهم مارکسیستی از طبقه کارگر در ایران
- جامعه‌شناسی طبقاتی 12 فروردین 1358
- راه تهران از کربلا می‌گذرد

### نوشته‌های سال 1382

- کنش برای سرنگونی (2) نگاهی دیگر به مبارزات طبقاتی در ایران
- کنش برای سرنگونی (1) جنبش صنفی فرهنگیان
- شانس اپوزیسیون قبل از بازسازی ساختاری رژیم
- گفتار و کنش در تاریخ سیاسی معاصر ایران
- شرکت و لیعهد بریتانیا در انتخابات مجلس شورای اسلامی

- بحران سازي انتخابات و انتخابهاي بحران ساز
- بم : حادثه طبيعي تحول سياسي خواهد آفريد ؟
- استفاده از تحريم انتخابات براي فروپاشي نظام
- پیامدهاي ايراني وضعيت آمريكا در عراق
- موقعيت مناسب براي دگرگون آفريني در ايران
- معجزه در پاریس
- تداوم فرهنگ مرگ سالار در ايران
- موانع رشد آزاديخواهي ايرانيان
- جایگاه کنوني مقاومت مسلحانه اجتماعي در ايران
- نقش جنبش هاي صنفی در استراتژي سرنگوني
- جایزه ي مخترع مواد منفجره براي جلوگیری از انفجار اجتماعي در ايران
- قبل از حراج ايران
- نوبل پاپ فدای نجات اصلاح طلبان شد
- چه کنیم که ايران بماند
- روشهای مبارزاتی در ايران
- اصلاحات مرد زنده باد انقلاب -
- فرد و مبارزه در جامعه استبدادي
- جرم پروري، ابزار کنترل جامعه
- انتخاب استراتژيك براي آینده ايران : قدرت سياسي يا قدرت اجتماعي
- حذف رژیم براي حفظ نظام
- علاقه استراتژيك آمريكا به يك خميني ديگر
- آمريكا گرايي و آمريكازدايي در اپوزيسيون ايراني
- اپوزيسيون مستقلين و موانع دگرگون سازي شرايط در ايران

## ● آمریکا : شکست احتمالی در عراق، پیروزی قطعی در ایران

- نقش اپوزیسیون منفردین در ایران امروز و فردا
- نکاتی برای ادامه حرکت 18 تیر
- نگرش کارکردی بر خیزشهای اجتماعی اخیر ایران
- محورهایی برای بازاندیشی مجاهدین
- مبارزه قهرآمیز : نیاز عملی، کارکرد سیاسی
- خیزش تهران را نمی توان از پاریس ساکت کرد
- تبدیل خیزش به جنبش : راه سرنگونی
- نقش اخلاق اجتماعی در تاریخ سیاسی معاصر ایران
- سرنگونی و آرمان گرایی در اپوزیسیون ایرانی
- دگرگونی اجباری رژیم توسط آمریکا ؟
- باز تولید سلطنتی حکومت جمهوری اسلامی
- آگاهی اجتماعی ؛ حلقه گمشده مبارزه برای آزادی ایران
- 3- آمریکا و آینده جنبش های آزادیبخش در منطقه
- 2- آمریکا و آینده جنبش های آزادیبخش در منطقه
- 1- آمریکا و آینده جنبش های آزادیبخش در منطقه
- وظیفه دیگران، وظیفه مجاهدین
- دینامیزم نوین اپوزیسیون : پاسخ استراتژیک به جنایت اخیر رژیم
- فاجعه دمکراسی صادراتی آمریکا برای ایران
- جبهه جمهوریخواهان، راه مقابله با اشغال سیاسی ایران
- جامعه شناسی ارتش آمریکا
- ریشه یابی استراتژی جدید آمریکا در جهان
- مقاومت جهانی را سازماندهی کنیم

## نوشته های سال 1381

- جایگاه آزادی انسان در مبارزات سیاسی ایرانیان
- تشکیل جبهه جمهوریخواهان را جدی بگیریم
- نسخه آمریکایی آینده ایران
- مبارزه مسالمت آمیز : استراتژی همسویی با جلاخان
- انقلاب مرد؛ زنده باد انقلاب
- جهانی شدن آزادی کشتی
- ساکت، آمریکا جهانی نو می سازد
- چگونه آمریکا يك ملت را نابود می کند
- خودسوزی یا به آتش کشیدن دشمن
- فلاکت تاریخی يك ملت
- کردستان نخستین استان آزاد شده کشور؟
- فداکاری مسلحانه راه نجات يك ملت ذلت پذیر و ترسو
- جبهه همبستگی ملی : ضرورت موفقیت
- نوزایش خط سرنگونی در اپوزیسیون ایرانی
- ساده سازی مرز بندی سیاسی و دور انداختن رویای اتحاد اپوزیسیون
- مبارزه علیه جمهوری اسلامی : بعد ملی، بعد جهانی
- سناریو مشارکتی ها : تعویض محمد با محمد رضا
- آموخته هایی از 18 تیر امسال
- توهم اپوزیسیون درباره مردم ایران
- هیجده تیر روز آزمایش خودآگاهی ایرانیان
- از عملیات پر برکت 11 سپتامبر تا تروریست خواندن مجاهدین
- با تشکیل طیف جایگزین سرنگونی رژیم حتمی است

- کارناوال 22 بهمن هم تمام شد بعد چه می کنید؟
- جایگزینی برای اپوزیسیون فسیل شده خارج از کشور
- مافیای اصلاح طلبان در حال نابودیست؟ چنین باد
- پس از عراقیها نوبت اپوزیسیون ایرانی خواهد رسید
- مبارزه مسلحانه، بعنوان تاکتیک در خدمت استراتژی

### نوشته های سال 1380

- جنبش کارگری ایران در انتظار کمونیسم ایرانی
- اتحاد اپوزیسیون: جبر یا اختیار؟
- انتخابات از نظر طبقات محروم ایرانی باطل است
- در راه تشکیل جبهه دفاع از حقوق کارگران ایرانی
- چرا این ملت مسخ شده است؟
- نامه سرگشاده به يك ملت مسخ شده
- خودآگاهی اپوزیسیون لازمه سرنگون سازی
- آماده ورود به فاز عملی مبارزه شویم.

\* \*

علاوه بر این مقالات تعداد زیادی مصاحبه های شفاهی، سخنرانی و نیز درس های شفاهی از نویسنده موجود است که برای اطلاع از جزئیات آن می توانید به این سایت

مراجعه کنید: [www.korosherfni.com](http://www.korosherfni.com)

\* \* \*

## سایر کتاب‌های دکتر کورش عرفانی

	<p><b>آزادی انسان ایرانی</b> چیستی و چرایی آزادی (تاریخ انتشار: چاپ نخست 1383) چاپ دوم: 1399</p>
	<p><b>چپ‌نمایی و چپ‌گرایی</b> بنیان‌های نظری برای مبارزه‌ی چپ در ایران (تاریخ انتشار: 1387) چاپ نخست: 1399</p>
	<p><b>روانشناسی اجتماعی استبدادزدگی</b> پژوهش روانشناختی-جامعه‌شناختی بر چیستی نافرهیختگی اجتماعی (تاریخ چاپ و انتشار: 1389)</p>
	<p><b>سایکوپت‌شناسی</b> شناخت و مقابله‌ی با سایکوپت‌ها تاریخ انتشار: چاپ یکم: 1394 چاپ دوم: 1398</p>
	<p><b>روش خودیاری ترک اعتیاد</b> پیشگیری از بازگشت به اعتیاد (تاریخ انتشار: 1397)</p>